

شیخ اشتر

۸۱



۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

نام کتاب سفر به ایج تمیود  
گرامی دار

مؤلف

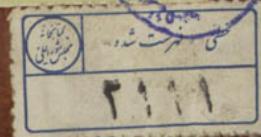
موضوع تابع

۱۱۱

۲۲۵۴

شماره

۱۷۷۱



۲۱۱۱



مکتبه مجلس شورای ملی  
جمهوری اسلامی ایران  
بیانیه خاتمه این دوره  
سال ۱۳۶۰

۱۳۶۰-۱۳۵۹

شند

۵

1981

1341

و

٦٩

الْأَنْوَافُ

بیان اسلام

پیاسن پلکار آنچه حقيقة مقدار آش دلکش نداش باشد  
لطفتند و بجهت خود درین شهود پرورد امکان  
نمیگفتند **بیان** باع طهود از توکلش کشته آینه  
بجهت **بیان** کشته: چون بخود وجودت باز میتوشد  
هرجا صفت خاص معین کشته: در وقوع حقیقت تجذیب  
که در احوال زیست و منازل و لالات اسرار فرموده و بجهت صفات  
که بوده از این و بجهاد و آینه شهود نفس غیرزاده **بیان**  
هارچیکند زیب قبده از بایشیاز: فخر زیبار عارضت چلش از  
کچمه اهل از رسی فیسبم اخواز: باشد که برمع ره بحقیقت زیبار  
**اما بیان** معروض اد باب الباب اند که این کامل

شمار

خواص ایمان و نعم و اکبر بیست و بیکم آن اللہ خلیل ام  
علی صورتی مظہر جا و جلال و برین و حرب و املاحت  
حمله عالم چون تن و ایان ای دلت هرچیز بیکشید راز ایان چنان  
بر و عالم جس بیکشید است: زانکه آدم اصل جمله عاست  
بیست ایان مرکز در جهان بیست پیان ایان مدار ایما  
و مرتبا ایان در مصنف طبیعت عرفان آباد از جام و شهود عالم  
که ایان بد واقعیت باهیت او در آسمان قدس باشید و این  
وجود بر صحیح ذرات هر تماشید **آن** ایانست که تمام ایان  
وزیر ایان زین هم در را رافت: در ایان کفره کا و ایمکنه  
در در صریحه حایمکند و در هر چهار چیز ایان ایله فنا چشمته  
با این صفات موصوفند و از علیه حرابت و سوتی اضافه به  
بنجع عارفان مسم عارفی هم معرفتند **بیان** ایچ مطلع شد  
جهان شد در جهان: چون داریز باز جوان خلوت نه بنجع  
زان گفت شاه اولیا: عارف: خود شوک بشد سے خدا  
و گلرن و بود این طایپه رفع العذر و کیم الصدر بجهت  
بنجعه از روازن ایروانه اطیفه و ایشان کیمیه نیز کرد **بیان**

لاران رنگ  
کوکل رنگ ایان ایان کوکل رنگ

ابکه بر فتو و سوی الفتو عرض **الفتو شفا** و سوی الفتو عرض  
 العالم کل خداع و غش و **الفتو شفا** و سوی الفتو عرض  
 کا هم خارج از نقد تبعین بجا ز بازند **کا هم خارج از نقد**  
 بغا عالم یسته حقیر او از ملک **مشنخ** عاشقان اشد مدرس کن **مشنخ**  
 و فردوس و سریع شان روز او است **مشنخ** مت عاشق  
 ز مده باد است **مشنخ** عاشق زاند چه ب دلت خدا است  
 و هم چند که مشرب و مذهب ایش نیم کشت و تو حید  
 ذاتی معترفند ایاد اهل را اسوار داشت **مشنخ** مخلص  
 بعضی دلایل نزدیک **مشنخ** کا زن و شند و تر خود را از غیر کنم  
 و مشنخ **نظم** ایکی لله الرفق الی کشت **مشنخ** کنم **مشنخ**  
 منے حابیں الغوب خوف القیل والغایل **مشنخ** اول و بالآخر  
 خالی صبن اذکره خوف از قرب و مبارکه خواه **مشنخ**  
 لایل شیخی مجتہ جوشند و از قبیحی ب دکنیف  
 کنم **مشنخ** کو مشنخ **نظم** الاف سقی خرا و قل بل هر اخیز  
 و لایل سقی خرا و اذکریم ایکه **مشنخ** و سعی با سهم خواه **مشنخ**  
 مشنخ **مشنخ** و لایل خواه **مشنخ** دل هم **مشنخ** و لایل **مشنخ** و لایل

ولایت شعار بدایت دل آن دل آن دل آمان عفان کسری **مشنخ**  
 شنیز ترسی اسد سره و افاض علیه برده ایز قدران بیست  
 و کلام دلیز برا و کاشفت هستار از جهان اسرار و محابیت  
 و حسن تایف و این تصنیفات او نظریت که باشز  
 مسماست و میان دلیل آن کنیت سلطان طلب از غایب  
 والغایب دلیل به ستم است **مشنخ** و صفت ایلشند ایله  
 زبان **مشنخ** شمع ای خود بانو کوید باغیان **مشنخ** هر چه کجا  
 چون اختر **مشنخ** او یکدشند از تخت الرشی **مشنخ** از  
 لامکان سر بر زده **مشنخ** سایه اد عشق را سر بر زده **مشنخ**  
 در پیش از اهل شیوه الیکس **مشنخ** خود که بجهت تیغه موکو  
 و برقیم زینیمه مردمیم بشه **مشنخ** و چون مرافت ایلیان و دلی  
 تحقیقی دو افتخار بان **مشنخ** و بمنه دلنه فرقا  
 و بپریجت دروت و فرزت فرز عیشیت **مشنخ** ایلیان و باید  
 داشتم و قصر صندبر لعله ظهور و صنیع شعور **مشنخ** دلنه  
 که این ایلکار بخزره ایز ملاحظه ملاحده **مشنخ** و ملکه ایز زانه  
 محفوظ باش **مشنخ** و ایلاب شریعت دیضا و ایضی **مشنخ**

بر هر اظهار آن حفایق کوئید سبب خسرو شود و همان  
کفته اند اظهار سراسر بیت که **مشنون** شیعه این حاتم  
پسید و صفت پسکه بیوی صدیه را نیز خفت **لَمْ يَعْلَمْ**  
کوشیعه بکشوف ملن که در آید در عبارت و بحال  
که اند کوزه که کنیه پیشو جال کامله درست ای اتفکتو  
و ای هل ظاهر کرد ادراک آن حفایق فاصله اند کاران بر  
و اگر ایش را بصیرت پیشود هنگر خود شدند که فرم  
کامنیسته اند کرد و ای ایش متن ای ایو فیضیون  
هذا آفک قدر **مشنون** بخوبی قلم درست غداری  
لابو معضده بود این عصیت چون سخنها را استیان کرد  
لازم آمد اتفکلوں ای ایش یا حسره علی العیاده ما  
یا ایش میں دسوی الا کے ای ایش کیمه هزو  
**مشنون** و دیده ایش بیان ز عالم خوف جمله کیم که  
کو زندو شایعه بیفت ایش ای ایش ای ایش ای ایش ای  
از ای ایش ای ایش ای ایش ای ایش ای ایش ای ایش ای  
ای ای ایش ای ایش ای ایش ای ایش ای ایش ای ایش ای

از آن حفظ نظر کردند و چون مجموع این کتب بر روی نیز  
ناظم خواهد بیف و قیصر بیف از جمیع اعفار خود خواه  
کشود اگرچه نمی الف کن ب کنسته یا پد باید که عن اذعن  
از صوب آن بزتابید **نظم** نکته های جون تیغه پول است  
که دادار نویس پر فارس کریم پیش ایش ای ایش ای  
که برین شیعه را بیوی صدیه پیش ایش ایش ایش ای  
بعض حفایق بخبارند و کشند همچند زده خاصه عرض میشود  
و ال استعفنه من الاحد الصدق **حقیقتة** فهم مسایل  
بعقل و مشتیت تماقیلیه تو و جذبه حق بناشد و دیده  
دل بر زمینه هن مخلل شده ادراک این ای ایش ایش ای  
دشت **مشنون** عقل سایع بدین شنیده است چون بله  
با افتاب تحقق تاب عقل جون شنیده است چون بله  
بر سبد **مشنون** پیاره در گلخانه بیده اندیز راه کفر و ره  
بیکن خون باز مردانه ایش ایش ایش ایش ایش ایش ای  
لهم پر بیف عقل و تجھیلات او صبرت فرو د و ایکش  
او لیست دعا رستگرد و دشت رستگرد و هر چهار

صیغه انداد علیله و اسلام دعائین من اعلم آنما الواحد بذیسته  
فیکم و آنما لا آخر فلذ بیشته قطعیت میبیند البالجوم شنید  
علم صورت پیشته آبی هلکیت علم معجزه رهبر جان و دست  
لئن بنها نات علم معنوی دنونا اید کر ز خود پیر ون روک  
جهیزیکی ناز خود را پایه اثر و با حبابی علیت آنکه در ارض  
دان خان چادران حقایق نهاده که برین خدامان بود همراه و  
ویسراز علم از طایبه اانکه رسم و فیض برده اند و بیان طبقه  
و محضر ایشان بوده اند امام یا صدر داریت او کوید  
شیخ غزالی بعد اسلام که از این مذهب فرمی  
لکن شیخ محمد الدین محمد اعوب زند بیست و دو سال بر این  
او گفتش که فاعلی خدا همیکم که فطب را بیم او است و  
با شیخ از دکفنشت نو طعنز در و میکنی قرمه آن بر این مکانشتنی  
ظاہر شرعت حقیقت از مسلمات ایشان کمالت  
که ادارک افات بحکمت و غیره بتویه حالت لایح خطون  
سر علم شنیدر بذیسته از اشارات عرب بدین بیان  
بدیکش روز علم و از دیدن از فصلن از و خواجه پیر شنید

روضه دادن محال پیش نیست بلکه ادراک حقیقت  
ظاهور نور او در مفهوم عکس ممکن است و یک قسم از کارهای  
اوست با ذهن ایوان که در کمین حفت هزار هشت  
هزار ضرالله عنده فرموده آن الله تخلی بعیاده  
غیران را و از ام نفسته من غیران تخلیهم  
**مشتهر** کان و بیره بر ساخته صبید زرد یک نیز  
دو زندانیست هر که دور از از ترا و دور ترا و زجیبن  
کجاست او صبور ترا از اب علم و ذکار خاطر  
کشته رهرو را جو غول راه فرن و قسم دیگر ادراک  
اوست یا شعور با مردگو ر محض ضرخوا صفت علیست  
از هزار ضرالله عنده پرسید هر ایشد ریک فرمود  
رأیت فرقه فوج بدنه لم اعبد بالملائكة **مشتهر**  
دانش حق دنوار اقطای است: دانش داشت کان  
نمک است در ازان از چکیده اسنده لام که بلکه فت  
حوال بسیار آخاف هر کس طلب شود پهنان  
او بعروس دندوان زانکه از بشه درست آنرا زد

دوست با عذر و بسازد <sup>ه</sup> بر تو ز دیگر کرد و این به کار  
 کر زیبین به بیشکاه حضور <sup>ه</sup> هست مطلوب جان از این  
 پیش <sup>ه</sup> اندرو و پسندک از زندگیش <sup>ه</sup> پس از کربو بید  
 تعبیوان دید لظر بداست <sup>ه</sup> مادر قلت لا تلهم که الاصح  
 و همیلر اشت الا بصدار و اگر کوئنده استوان دید  
 بخطا هر صاد ففت الا آنهم <sup>ه</sup> یعنی مژده من لفقاء  
 ریام الا آنها بکل شیخی محيط او در چند صور کند او  
 در غایت خفاست تصدق بمحفوظ او در غایت  
 ظیورست ای الله شل فاطر السموات و کل ارض  
 و کمال طهور او سبب خفایش <sup>ه</sup> خفر لافاط  
 الظاهر و تعریضت <sup>ه</sup> لا ادکله ابصار قوم اخواش <sup>ه</sup>  
 از ز محفر اظهار خویشتن <sup>ه</sup> و در حضرت بنیان بنو وحیبت  
**حقیقت** ذات مخصوص پیغم و وجه معدود شیوه  
 هشتما اکر چو رایس حسوز رفاقت باقیست و مصورت او  
 پیشانی خیر یا پیغم و بیهی خاکستر طهور میکند و اوج وحد  
 یکی قاتیست که در جمیع احوالی قیمه و با هست ملکه از خود

صور و احوال اکر هشتم شوند و ایجاد حق عالم را خواه  
 نور او است بصور مغدره مختلفه که علاوه بر این  
 آینما تو لوا فشم و جم الله ان الله عاصي <sup>ه</sup>  
**مشنون** هر چهیز در جهان از خیر و شر و وجاه  
 دارد و جو بکشید نظر زبان یکی نباشد کمتر نیز شنون  
 بخوبی ما عنده باق مرد <sup>ه</sup> کوئن چون پیشکش میگتو  
 سعاد <sup>ه</sup> چون سعادش خار خد میگردد حال خار  
 پیکوئی کتون آن کوئه کو <sup>ه</sup> معجزه و مهورت در بی ای باز  
 آن چو میگیریم یه مهورت بروست <sup>ه</sup> حست بر جای ای  
 صور قشم سبیوت <sup>ه</sup> کریما رفوق و جدان از حقیقت  
 قول زدن اکر کوشش کنی لاشک فیض <sup>ه</sup> زندگان از این در  
 روا بیت میکند که مصطفی فصلی اللہ علیہ و آلم فرمود  
 و آندر پیش محمد بیده لو ایتم او ایتم بحال ای ای  
 الست غلط لبیط علی اللذیں خاندیه واللذی  
 واللط بر موالی اعلی و هو بکل شیخ علم شعرا کفتی بعد  
 که میتواند <sup>ه</sup> بسته مساعی یوس اجنبی <sup>ه</sup> آن شیخ

بروف و آن او نشیب: زانگ قرب حق بر دست  
زوب پذ بالا و پیر فتنت: قرب حق از جنسین  
رستنت: خویش ایکنار و بخود خوش درا  
ایندون بنم و صد خان فرا: نیست از خویش عین  
و صد اوست: بکنراز هشت دلت کرو صد ریست  
لماخ غازیط قدس سرمه د منکوه الانوار فرماید راو  
بالمث پیق العیانیه آن لاموجع الالله و کش  
مالک الاعظمه لاتیصیره الکافر و قت من الاوقات  
پیش نیک از لوايدا و لابه صور الالکل شندر

ناره

یک کھر بیم همیچون آفتاب: بیکره بودم صیاد  
بمحکم: چون بصیرت آمد این نور سره: شد عده  
چون سایهای کنکره: کنکرو وران کنید از جنس  
نادفع فرق از میان آن فرق **حقیقت**: حیا میان  
نور حق نیتست چه تو حقیقت مطلقاً که تغییر خار  
یافت و صور اتفاق را پس ادار بر کاه تغییر بودم تو  
ملحوظ شود حق باید و بین تعامل و تقدیر شنید

سرمه

۱۱  
اکتوبر خیز زمان و می دیگر: هر چه عالم پر خود باشد  
این نیعنی شدجی ب دور دست: چونکه بر خیز دهن  
کمال اوست: نیست کرد صورت بالا و پست: حق  
عیان بین بمقش بر جه است: نیعنی بخیز از  
میان: حق نهایت و کنواهد شد عیان این  
فرمود اسلامت من جلد رکم اسلامت احتجة من  
جلد ها خدا انا هم و راه از جلد شخصت که عاری  
حقیقت مطلقاً است شندر کر برین آیند  
و جھ: بر تو کرد دور بر کار وجود بد فتن شد  
از همه نام و ثان: تابع من روز جانان را عین دن  
سند شیر دان که صغری بکند: شیر آزادان که خود  
بکند: امام جعفر صدوات اللہ علیہ در این زمانت  
بهموش شد چون باز آمد فرمود ما زلت اکر آیه  
حق نیعتها من المثلکم: بهای و شیع شهاب الدین  
قدس سرمه فرماید این امام در اوقات چون بود  
موسے بود که در طور اینه انالله گفت شندر

اکتوبر خیز زمان و می دیگر: هر چه عالم پر خود باشد  
این نیعنی شدجی ب دور دست: چونکه بر خیز دهن  
کمال اوست: نیست کرد صورت بالا و پست: حق  
عیان بین بمقش بر جه است: نیعنی بخیز از  
میان: حق نهایت و کنواهد شد عیان این  
فرمود اسلامت من جلد رکم اسلامت احتجة من  
جلد ها خدا انا هم و راه از جلد شخصت که عاری  
حقیقت مطلقاً است شندر کر برین آیند  
و جھ: بر تو کرد دور بر کار وجود بد فتن شد  
از همه نام و ثان: تابع من روز جانان را عین دن  
سند شیر دان که صغری بکند: شیر آزادان که خود  
بکند: امام جعفر صدوات اللہ علیہ در این زمانت  
بهموش شد چون باز آمد فرمود ما زلت اکر آیه  
حق نیعتها من المثلکم: بهای و شیع شهاب الدین  
قدس سرمه فرماید این امام در اوقات چون بود  
موسے بود که در طور اینه انالله گفت شندر

از خار ما هزین کو پرست: از نزاب و صلاح، ن  
کشته است: از تویی در بای تو حس پوش شد:  
حس عاند بر آگرد جوش شد: مانع راه تو حمایت  
نست: پنهان شنواره بخود پایه درست:  
**حقیقت**: حجد آن زمان از حمال خس هم بیا  
ک حسن خود را در آینه هشتاده کند باربی و مخدوشی  
از سماه اطلاق و عیسی هوتیه زدای خوده و در طلاق  
تعجبات خارجیه و بحایل شخصیات دهسته جلو  
کرده و حسن خود را در آینه مختلف دیده و در هر آن  
تصویر تمنا سب آن خوده و بحیث تعدد منظرا بحیث  
کیزت پیدا شده **مشهور** کرده روح معلم روز خلائق  
کاهه ظلت میشناید کاه نور: که کیشتف محض کرد که  
لطیف: میشاید که ضمیمه و کسریف: ابو الحسن و رس  
درس سره فرمود آن اللذ لطف فشم فساد حق و فتن  
فساده خلقها و طبعه ای منسوخه و بخلیات منکره درد  
ذات و کار صفت حق قادر و نسبت پرتو آفتاب شد

جن

۱۵  
شده جهان آینه رف دوست: بردا و عالم و حجتیت یکی است  
غیر در یا کر ناید معیوب آب: عین در یاد آن تو امواله صیبا  
کر تو هست در جهان صاحب نظر: در جهان منکر بروز او نکر  
و هر العقد آنست که حق را مرأت خلی ساخته و خلی با  
ظاهر پرسند و حق را باطن و بیکوید مارایت شد بالا  
و زایت اللذ بعده **مشهور** که پنهان است زیر هر طلاق  
پیش عارف شد میر عین اسم: زینه حقیز کل بود زا  
اویع از هر ذره بخود می ترا: و هر العقد العین آنست  
که حق را در خلی و خلی را در حق است بد مرکنده و بجه  
و احمد را ازو خود حق عین شنید و ازو خود خلی و بیکوید مارا  
شیعا ال او رایت اللذ فیه او معد **مشهور** انکه کو بجدله  
امحرست: و انکه کو بجدله باطل و غیرت پرخورد و ده  
دو شنان زیان فرد: مشش جهنه را مظہر آیات کرد: بجز  
خرمود بآن نیکو: حیث ولیم فشم وجده: از عشر  
کر در قدم آینه خروم: هر دفعه آب حق را ناظم  
وجود مطلق نیز بسیار دارد آول از اطلاق صرف و صفة

۱۵  
محض بقید و کشیرت و بدایت این سیر زنده باشد  
احد نیست پس عقل مکتبت که محیط بخوبی بر جا  
ابحای آوراء شن بجید و لوع نفس و آم الکتاب و روح  
النفس و دفعه اعظم و نور محمد و دره برصاد و ظل او  
و عقاب کوئند و حیفه ای نه است و میان او و  
الواحت ای فیعصر و سلطنت و فی عصر فتن  
پست پس نفس کلیه است که محیط است بخوبی بر جا  
تفقیل آوراء شن کریم ولوع فدر و لوع حفظ و کتاب  
بسیار و زمرده و یاقوت هررا و ورقا کوئند طبع پت  
کلیه است که ساز است در بیچاره وجود است چنانی و روح  
آوراهم تعلیم کوئند و طبیعت ای فیصله ای خضری  
پس بجز ای بیت که حکای رامیل کوئند و صفت  
اور ای خود و بخت و چنانی کوئند و چون صوفیه  
اطلاق میتوانند مراد نفس حائیت کرفا بگو  
رو جایی و جسمایت داد و کتاب سلطور ورق  
منشور نیز خواهند پس کم کلت که آوراء ای اواب کوئند

۱۶  
واز از هر یه طبیعت و هب منولد شده ای کلکت ای  
افلاک و عناد و موالید و نهایت کل ای ایست و این  
سیر را زدایا و هب طرف خود بر کوئند و سیر نیز از فیض  
و کنزش باطلاق و حدست و ای ای سیر را و حیر و  
و جو عز و شعور خواست و آور بحسب عیشت و تما  
بحسب عقل و تجزیه مهد ای صافت و ای ای ایست  
صافت ثانیت شبیه ای کی ای ای و دو مخفیت  
بنصف دیگر کشند و آوراء تو سر ظاهر کوئند و تما  
راقو سر شعور و ناظم قدس هر طبیعت کلیه و بیا  
و جسم و شکل ای اعتبار مکاره و جهشیخ در حقیقت  
تصریح فوجده بانک طبیعت و هب ای بجز و فیض کشند و تما  
تیخ ای است و عبارت شیخ در ای ای شیخ محصور  
خواهد شد و اعتبار بحیث بتعضید معنی است  
از اعتبار یکی کل و چون شکل ای ای ایست  
اور ای در حیات طلور شمار بنای ارض و بکریم باید زد  
ع دلنش سر فیجا یاعشقون مذاهبست **حقیقت**

اسم صفتت با ذات یا صفات خارج و محض درینها  
می‌نمایند و می‌گویند اینها حقیقت نیست که از جمله عنینت  
و از بعدها غیر ذاتیات لفاظ چیزات و علم و ارادات  
و قدرت و سمع و بصر و کلام است. ایشان را آیه مسماه  
فایته کویند و بعضی ای مسماه و بصیر جواد و مفسط  
که درده اند و آنام الایم زنده بعضی صفت و کفایت  
علم و در اول از ظاهر باشد که حیث شرط علم است و در دو  
با فکر علم از هر کسی از میان است و آنام آنیت معموریتیه  
وز دلیل از این و حصول فیض ایشان را عینان ثابت و حکمی  
نمایند و اسناد و حصول علیقیت در ازاله ذات  
حق بفیض اقدوس فایض شده اند پس صوریه  
باجیح توابع و تواریخ بفیض مقدس بعین مرانید و ای  
نایمه شسبت با اسناد و ثابت با عینان خاصه  
اده ایح و اسط اند را ایصال فیض با عینان خاصه و  
حق از این رشت ثبت غیر مکرر و اسناد جمله در  
آن خلخ و جمله از مکنن است که مکنن بذات خود قرار

رجیس

عدست و اسناد جمله در عین آن ایشان را می‌نیایند  
و وجود می‌گزند به میان فیلبین می‌گذر جمله جمده  
و تراجمی که در جامعه و هر قرآنی مسماه مشترک  
هر زمانه بیشتر می‌گذرد و در عین آن هم در اینجا صفت کرد  
کان جمله عالم بیشتر و هر دو فن ایشان را می‌گذرد ایشان حقیقی  
در برق: صفت عالم و ایجاد حسیر و بیشتر بنت  
یک نفس از خلخ و بین حقیقیست میان اسناد و حقیقی  
تضليل و تقابل است و هر یکی بخواهد من در حقیقی خالی است  
ظاهر باشد و مقابل او مغلوب و بخفر و آن تلقنها  
و تلقنها بیشتر که سرایت در منظر بر کرد و این حاکم عدل  
می‌باشد هم در عین اسناد و هم در عین مظاہر با هر یکی کمال  
حکومت و مکمل مکمل مساقیم باشند و آن حاکم عقل  
کلیست که حقیقیه محمد رونینه حقیقی و قطب از یه وابیا  
آدم و مسیح همان کلت لواییه و سایر ایشان حاکم بوده  
میان مظاہر اسناد و هر اسم را مظاہر لیست در خارج از  
مربوب اوست و مظاہر اسناد و هر اسم را مظاہر لیست در خارج از

ایشان

روز خسرو و کل کمال علا کا هر کجا پیغام علیه تجلی است  
دیر بی صیر مظہر و یقول انها هو تفضل این سخن خواه  
آدات آئند **حقیقت** قضا کم احوال است با جو از  
موجدهات مثل حکم بروت برائی و قد رفع پیش این  
حکمت نبیند همچنان و از من مثل حکم بجای است **دین**  
در ملان روز بغلان سب و فضای محظوظ علم حقیقت **دین**  
او نایع استحقیقات مختلف دستور داشت مشهود عکس این  
نایعه دارند طولانی بصیرین الاما کتب الدین کتابه  
بس ان استعداد فیصر خاص از خدا مرشدین و حکم  
اد علیه همچو کلم و دعا کار و سیاحت پیشوده همچو  
جاس سید از خصیع بخانیست یک که مساعدة ایام است  
ایمان مریا بد و بکر که مساعدة کفر است که فرمیا به  
ما خلیلهم اللهم لکن کافرا انفسهم و قلوبون **شنی**  
کرجایان خوزبرجهان بکسرتافت **لیک** هر یک در خود  
نور یافت در درون خدا نور آفتاب است هم بعد در زمان  
تات و ایمان ناشت بمحولا بعد جانکر شد پس هنر

1

فَرَأَيْدَ كَبُوراً خَرْقَعَ لِعَيْنِهِ مَهْمَدَ رَامِقَنْصَرَهْ مَهْمَادَهْ  
وَعَيْنِهِ ضَالَّاً مَقْنَصَرَهْ صَنَالَتْ وَأَكْجَهْ كَلَذَنْتَ عَيْنَاهُنْ  
ثَابَسَهْ ازْ فَيْنَهْ افَسَ فَيْنَشَهْ آندَ سَافَرَهْ بَحْنَهْ  
بَسَتْ جَهْ فَيْنَهْ افَسَ عَيْنَهْ رَاهِنْهِ بَزْ دَيْنَهْ  
بَرْ جَهْ دَهْ طَلَسَهْ رَاهِنْهِ بَزْ خَادَمَ قَضَاسَتْ جَهْ طَبَبَهْ  
خَادَمَ طَبَبَهْ كَرْ مَدَافَعَتْ قَضَاسَهْ آزَدَتْ بَيْهْ جَهْ  
كَوْبَسَهْ كَهْ لَهْ لَهْ لَهْ رَيْهْ وَآمَرْ دَهْ نَهْرَهْ ازْ قَضَاسَتْ وَهَهْ  
نَكْلَيْفَهْ بَلَهْ دَهْ دَهْ اَهْ عَنْتَ وَهَيْ لَعْتَ كَهْ دَهْ شَنْهِي صَنْجَيْهْ  
سَتْ وَنَوَابَ دَعْقَبَ خَاصَبَتْ قَلْوَنْهِهَهْ بَسَتْ  
فَعَلَهْ بَيْهْ بَهْ طَرْ فَيْنَصَرَهْ بَهْ شَتَتْ وَفَعَلَهْ بَهْ بَهْ تَلَتْ شَرْ  
مَقْنَصَرَهْ دَهْ حَنْتَهْ جَهْ بَهْ سَقُونَهْ مَسَهْلَهْ وَهَرْ قَا  
وَهَلَكَامَهْ خَادَمَهْ سَخَنْهِ طَبَبَتْهْ كَهْ مَهْبَيْهَهْ صَحَّتْ  
بَاهْفَتْ وَهَرْ كَهْ زَهْمَيْهَهْ مَرْبَعَهْ بَانَدَهْ وَأَلَرْ صَحَّتْ وَهَرْ مَرْ  
فَارْعَسَتْهْ آنَهَلَهْ لَغَيْرَهْ عَنْهَلَهْ مَالَهْ مَالَهْ  
سَعْنَهْ كَوْنَهْ مَوْرَهْ دَرْ وَجَوْهْ بَهْ خَادَهْ بَاهْ بَسَتْ لَيْكَهْ  
اللهَسَيَانَهْ جَارَسَتْ كَهْ بَهْ بَهْ دَعْقَبَهْ نَاهَهْ خَوْرَهْ دَهْ خَلْقَهْ

بیشند و قاهران پندارند که نمان خود را بسیب سریت  
و این طایفه اگر کوپند عبد را بیع فدرت پشت جهت آن  
و ناطم از این نست بیت صورایت از متن اند  
اس بیت که خدا ایکش دشان در دل اصره و اگر کوپند  
قدرت دلخواه آنقدر است او تا پیش در افعال اون دارد از  
آن داشت این کوپند فعل عبد مکون حعن و مکون  
عبد یعنی مغارن فعل است و اینجید شنیده است  
پانکه شخص بار بردارد و کسی هست که بزرگ باشد او آنده  
چه اانکه ترا پیش دربار برداشت داشته باشد و معتبر لد  
کوپند عبد را قدرت هست و افعال اون که میگفت  
تحقیق کلام اانکه وجود و صفات و افعال حفت  
که در بیت با ظهور یافته بیشتر بیت فصل مکون تو اانکه  
بمیز و آندا حق تعالی در آیت میگزیند اللہ یتو  
الا نفع قریب آیت میگزیند میگزیند مکان الموت الدز  
و در آیت میگزیند قاتل و قسم بعد هم اللہ باید یعنی مکان  
انکه قلب قاتل در حکم است که خط مزمن کند یعنی خطاب

سکون

سپر کرد جونک کو پیدا کشت باش: زرد کودم جونک کو  
زشت باش او بصفعت آرامت دینه صنم: هرج  
بسازد مر امس آن شوم: کرم اچشم کند آبداده  
در مر انش کند تایید همس: کرم اش کر کند نیز شمع  
در مر احظر کند تجین شوم: من جو حکم در میان  
اعیین: پسته در صفت طاعت بین بین **حقیقت**  
حکم کو بند نفس تو مشعور به است در جمیع اوقات  
جن خواب و سخا و بدین و لیغوار او چینی ببندش  
نفس غیر میان ملکا ای طیشد و نیز بدین اسباب هر آن  
غیرزیه و عارف است خوب است بخلاست نفس بند  
بست و این و پیش بیعیسی میخواهیست همچو راسته  
که این معلوم است کفر سی سلا در درسته مند این شو  
و مشعور با سکرازات خود دارد و آنها شنی شهاب:  
الدین معمول و فدیله حکم بر اینند که حیوانات را نفیس  
ناطفه بخوده هست پیش داد و قیصر هم در شرع  
قصور موافق این نسبت و بعض ناطق بند افلاطون

۸۴  
از لذیث و بذهیب از سطه دوقت که ایستاده  
نظره از مبدأ، فایصر میشود چون شعده ایش کرد  
حیز که ایستاده فتبندم از دیگر دو بجز ایش  
و بخوار دو شن لطیف از دل بریخزد و باعضاً  
و اورار و جبو ایش کو نیزه و متعلق اول ناطقه  
و ایکه نف کله مسخرت بروج نفس و جبو فیضه  
که رفع در بدن ساریت مثل سیان وجود مطلق  
ایشما و از بوده عنین بد نسبت و از دو هم غیر **حقیقت**  
آن دو نسبت صیغه که تو بیه و کمیکه تن اول عالم جهان  
و دوچش عقد کیت و قلبش نفس کلیده هست و پیش  
در نصیح هم که کو بید العالم صوره ایش و هو روح عالم  
المدر لجه خوب الاف ان الکبیر شنر حق جو حان و چله  
عالیم چون نسبت: همچو خود را که نیست این روشن  
از کمال فدا شن بشک: کو دعا هم بسخا پیغمبر کیه: هم  
آدم آیش است که نیزه: عکس خود را صورش پیدا کند:  
در سکر فالب نایاب و عیان: هر چیز بود و حست و پیش

در جهان داف ن صنیعه ارم ابت سیست خاتمت و تمره مجده  
عالیست لولاک لما خلقت الافقان **مشتری** طاها  
کوشش اصل بسونه است باطن بحر غریب شاهد شاهد هست  
کربنود میل و امید شاه کیان ندر باغبان بین بجزیره  
رس معینه آن شخوان بسویه زاده کر بصیرت از بجزیره بودش ولاده  
اول فکر لغز آمد در عسل خاصه فلکان بود و میف از اول  
و غص رحایله مطابق نفس از شیخ چنانی نفر نیز  
صیورت پیشود و صبورت فرد مر شود غص رحایله  
نم جو برآشده و جواهر ارواح و اشیاء شده و جذا  
طبع فیضه میغیرنیست که شیوهن داینه خفته او از  
اطعون بظهوه آینه و حضرات کلبه العبد که از نفر رحمه  
پادر شدند نیز است حضرت غلب مطلع و آن ایمان  
ثابت است و حضرت غیب مضاف که غیب مطلع  
اقربت و آن غفور و نعموس مجدد است و حضرت  
مضاف که شهادت سلطنه اقربت و آن عالم شاه  
و حضرت شهاده سلطنه که از مر کرا صفت تا محظوظ

و حضرت جامعه و آن عالمت بتفصیل و آن زیارت  
حقیقه عالم مشار حضرت میان عالم جام و  
اردوی مشتملت بر صدور هر چند عالمت و شبیه است  
با جام ازان جبیث که محکم مقدار است و باید  
از ازان جبیث که نور شبیث و صوبه آر اجناس متفصده از  
حیفه که بند و آثر ایمان اور آفاقیم همراه و متصل  
و عالم اشیاع خاند و محقق که بکسر در شمع نعمص کویه  
عام المیان با مسلطه احکما و عالم المنفعه و  
اکتفیه خیال العالم و مولانا سعد الدین تعلیت زانه روز  
مقاصد از اثر ایمان نظر کند فیه لکن بجهود من  
المجموعت والا بجهت و لایاعرض خطا احوالات اول کن  
والاوضاعی والینات والطعموم والروای شاه فایی  
بذا انت مخلق لایغه آد و محل بطری لمحترم عبوده مظفر که  
و احوالات و عالم فیع غیر متناه بخود حذ و العالم اکسیر  
ینه هام هکه افلک که داشت ایست العالم العقول و دامی  
الا قد سمعن از بی الوجه عالی مقدار بایغی العالم اکسیر

فَنَاهُ عَجَابِهِ وَلَا يَحْسُدُ مَنْزِلَةَ جَاهَةِ الْمَدِينَةِ جَاهِلَقَا  
وَجَارِ صَادِقِهِ مَدِينَتُ اعْظَمِهِنَّ لِكُلِّ مِنْهُمَا الْفَيْبَارِ  
لَا يَحْسُدُ بِأَنَّهُمْ أَخْلَاقِيْنَ وَعَلَيْهِمْ نَوْا امْرُ الْمَعَادِ بِحِسْبَانِ  
فَإِنَّ الْبَدْنَ الْمَثَلِيَّ لِلَّذِي يَنْصَرِفُ فِي السُّفُنِ حَكِيمُ حَكْمَ  
الْبَدْنِ أَكْبَرُ فِي أَنَّ لِجَمِيعِ الْأَهْوَاءِ الظَّاهِرَةِ وَالْأَطْيَةِ  
وَمُنْتَابِ الْلَّذَاتِ وَالْأَلَامِ بِحِسْبَانِهِ وَبِأَنَّهُ يَكُونُ ضَلَالَ الصَّوْمَاءِ  
الْمُعْلَقَةِ وَرَانِيَّةِ فِيهِ نَعِيمُ الْسَّعَادَةِ وَنَظِيرِيَّةِ فِيهِ  
عِذَابِ الْأَشْفَعِيَّةِ وَكَذَا الْعَرَمَانَاتِ وَكَبِيرُ عَزَّلَادِيَّةِ  
فَلَمَّا جَمِيعُ مَا يَرَى فِي الْمَنَاجِلِ أَنْجَيْتُهُ بِالْمُغْفِظَةِ بَلْ ثُبَّاجِ  
الْأَعْمَالِ حَرْ وَعَنْدَ غُلَمَةِ أَكْوَافِ وَحَوْدَكِ حَسَنِ الْصَّوْرَةِ  
الْمُقْدَارِيَّةِ الْمُنَاهَنِ لِلْكَفْوَنِ طَهَّارَةِ عَالَمِيِّ أَكْسَى كَلَاهِنِ عَالَمِ  
الْمَثَلِ وَكَذَا أَكْبَرُ مِنْ الْغَوَابِبِ وَخَوَارِقِ الْعَادَاتِ  
كَمَا يَكُونُ عَنْ بَعْضِ الْأَوَالِيَّاتِ وَأَنْجَى فَامِنَةَ بَلْدَةَ كَانِ  
مِنْ حَاضِرِ الْمَسْجِدِ الْأَكْوَامِ أَيَامَ أَجَحِّ وَأَنْظَهُ عَنْ بَعْضِ صَدَانِ  
الْبَيْتِ أَوْفَى وَكَمْ بَيْتَ صَدَادِ الْأَبْوَابِ وَالْكَوَافِ  
وَإِذَا حَضَرَ بَعْضُ الْأَشْجَارِ وَالْأَثْمَارِ أَوْ فَيْرُولَكِ حَزِيفَةِ

٢٨ طَقْسَهُ  
بعيدةٌ پُوزمان تریب المغذک حقیقتہ عالم چرخان  
پیکن خاور نطق بر میکس سووف اعده ال جلوه نیست  
و آن صرسے شیء الایتیح مجده ولکن لانتفهون ز بجهنم  
کشت امرت راسخو هرچه است بست پرست دوسز  
د همشیار و موت هر یک نومنز اچویا شد و زنست  
یک بیک کویا شده غافل این یک از شن آن دکر  
این یک از حمد آن هم چجه ترید از حضرت مرتفع  
صلوات اللہ علیہ رواست پیکند که باینے حمله اللہ علیہ  
مسکم از نکتہ بیرون آیدم همچ شو و جو بیش نیامد که  
که گفت السلام علیک یا رسول اللہ مشنون کر علام  
چشم باز شد با تو ذرات جهان همراه شد نطق  
خاک و نظر آب و نطق کل همت محمد حسره سر بر  
دل هر محادن با بنی کویان بخشن کو ز آن چشم و گوش  
از بو اخزن فل فکر منکر صدمت از حواس  
اویسا بیکانه است که بود و اینه از هنچ جان بلا  
فرق کرد این قوم علاج مسیح محیر الدین بیکوید مسیح بزم

از اجرا کرد که خدا کشند و در شان حق سخنچند میگویند  
هر ف ن درک آن تواند کرد بس اعیز تبعیع حصا و در کفت  
رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم باعثیها راسخ مجوب است  
و اینمعنی بحسب مکافایه است دعایم شارق آن الدار  
المأجون لبی الحیوان لوکا نوایعلمون مشیر  
حمله در آت عالم درنهان باز بسکوند روزان و شبان  
ما بیمع و بصیر و با هشیم با شما نامح مان ما خاشیم  
چون شناسد حماده بزیده محمد جان حماده چون شید  
غلغل اجز از عالم بشنوید از حماده سورهان جان  
فاشیمیم حماده آیدت دوسوسه ناویه بر زاده  
چون ندارد جان تو فند بلن بخوبیش کرده تا و پایا  
**حقیقت** کشف که اطلاع بر غیبت یا متعلق نیست  
طبله کشف صور که بند یا متعلق بمعنیست و از این  
کشف معنی خواهد و کشف صور که متعلق کو اند  
دینویست بهایته است چه راهی برای کسب  
میکارده مثابه است و منبع جمیع مکافایات

۸۰  
و آواره حواس رو حایه هست فرینه که در خراب میر  
و میشون فانه لا تصر ارار انصار و لکن نعمت القبور  
آنچه فی الرصد و حواس رو حایه اصلح حس خیاب  
پیش صحیح این حس معمود مردن صحیح اس  
ز تقویب بدن و چون حیاب مرتفع شود اتصاف و فرع  
یکی شوند و بکو حس ایچ بکو حس رو حایه ادارک  
درک شود حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم در حجا  
و مت در آن کرد و بخود کشید و بعد آن بر سرمه فرمود عذر  
علی عنقه من عنب الجنة کفتند و اخذ تو فرموده  
کفت همیه است جسته منه لاتع الاین حقیقت  
چنانچه تن را لفدا و صدی و مرض است رو فرام مت  
و الام من اذ امید بقلب سبیع وی فلو بهم مرض اشار  
هانست و چنانچه هر رعن حس ابدرا بسی و های خیاب  
مت که غیر طبیب عادق و قابق آن ندانه هر رعن  
رو حایه بیم بسی و هایی خاص خاره که بخوبی حفایت  
آن ندانه ایس چاره نیست از خدمت هر خند کامل

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ  
 وَجَاهُوا فِي سَبِيلِهِ لِعَلَكُمْ تُفْلِحُونَ وَإِنَّ اللَّهَ لَنَّهُ بِنِصْرٍ قَوِيرٍ  
 دَلَالَتْ بِرَاحِصَوْالْ بَدْنَ دَارِندَ وَأَقْهَدَ دَلَالَتْ بِرَاحِصَالْ  
 رِيعَ دَارِدَ وَأَكْهَدَ اسْلَخَانَ وَافْعَاتَ خَزَدَارَ بِرَسِيَّهُ عَزِيزٌ  
 كَشْنَدَهُ شَعِيزَ تَرِيزَ وَتَنْزَلَ رِيعَ مَعْلُومَ كَنْدَهُ بَرَطْبَنَ آنَ  
 تَعِيَّنَ ذَكْرَهُ غَيْرَ آنَ فَرَمَيْدَهُ بَحَارَهُ وَتَمَدَهُ لَنَسَرَهُ بَنَ  
 حَنْدَبَهُ رَوَابِتَهُ كَنْدَهُ كَمَصْطَفِرَهُ بَلَى اللَّهِ عَلَيْهِ وَاللَّهُ  
 بَسِيَّارَهُ فَرَمُودَهُ هَلَ رَأَيَ أَحَدَهُ مِنْهُ رَوَبَهُ شَنَهُ  
 هَرَجَهُ اَرَعَشَهُ خَوْشَهُ سُودَهُ مَهُ اَرَطَبَبَهُ جَلَمَ  
 اَرَهُ اَرَخَزَهُ وَنَامَوسَهُ وَنَوَافِلَهُ طَوَنَ وَلَجَيْسَرَهُ

**حَقِيقَةٌ** نَوْعَ رَكُودَهُ حَوَّا زَنَطَاهُهُ مَهُ تَبَبَ  
 تَصَاعِدَهُ بَخَرَهُ مَعْدَهُ بَدَمَاغَهُ وَأَبَكَهُ دَرْبَخَالَهُ بَهْنَدَهُ زَيَّاهُ  
 وَغَيْبَهُ رَكُودَهُ حَمَسَتَهُ بَسِبَبَهُ فَيَصْرَكَهُ اَزَعَالَهُ عَالَهُ  
 فَالْيَضْرَبَهُ شَهَدَهُ وَصَاحِبَهُ حَالَهُ اَزَعَالَهُ شَهَنَادَهُ عَالَهُ  
 غَيْبَهُ كَشَهُ فَلَكَهُ دَرْبَخَالَهُ بَهْنَدَهُ مَكَاشَفَهُ دَمَشَهُ بَهْدَهُ  
 وَصَوَّانَتَهُ كَهُ اَزَعَالَهُ عَالَهُ فَيَضْرَبَهُ بَسِيَّهُ وَحَوَّا طَاهُهُ

۳۲  
 رَكُودَهُ شَافَتَهُ صَاحِبَهُ حَالَهُ بَعَلَهُ مَعْيَنَهُ وَصَوْلَهُ بَدَدَهُ  
 دَرْبَخَالَهُ بَهْنَدَهُ مَعَايَنَهُ مَهُ دَعْوَعَهُ رَوَحَيْدَهُ مَصْطَفِرَهُ  
 بَلَى اللَّهِ عَلَيْهِ وَاللَّهُ بَالْفَلَكِ شَائِيَّهُ بَسِيَّهُ بَدَنَهُ بَعْدَهُ  
 دَرْبَخَالَهُ بَهْنَدَهُ كَنْتَهُ بَيْنَ النَّبَمَ وَبَقِيَّهُ  
 كَهُ دَرَدَبِتَهُ مَوْلَهُ وَارَدَبِتَهُ تَلَبَّمَ اِيمَنَعْزَتَهُ شَنَهُ  
 عَوَهُهُ وَغَرَاستَهُ بَيْنَ تَرَكَهُ بَهْوَهُ بَرَكَشَدَهُ اَوْشَافَهُ خَازَهُ بَسَهُ  
 قَالَبَهُ خَايَكَهُ فَتَهُهُ بَرَزَمَسَهُ رِيعَهُ اوَكَرَدَانَهُ بَرَنَهُ بَعْنَهُ  
 بَحَوَهُهُ وَآفَتَهُ بَرَسَهُ بَرَدَهُهُ اَرَسَهُ بَهْنَهُهُ مَيَدَهُ  
 بَازَمَهُهُ وَدَرَسَهُهُ جَرَانَهُهُ جَعْدَهُهُ بَعْدَهُهُ تَبَادَنَهُهُ  
 اَرَهَنَهُهُ جَعْدَهُهُ دَرَرَهُهُ دَرَرَهُهُ فَهُمَهُهُ كَرَازَهُهُ بَكْهَنَهُهُ زَازَهُهُ  
**حَقِيقَةٌ** قَلَبَهُهُ اَزَخَهُهُ رَادَفَلَتَهُهُ وَنُورَهُهُ بَسِيَّهُهُ  
 دَازَرَهُهُ اَصَدَبَتَهُهُ تَاَسَفَهُهُ طَبَعَتَهُهُ عَضَرَهُهُ بَانَهُهُ  
 لَقَدَهُنَفَهُهُ الْاَنَّهُهُ بَعَدَهُهُ خَيْرَهُهُ تَفَوَّهُهُ ثُمَّ رَدَنَهُهُ اَنَفَلَهُ  
 سَافَلَهُهُ شَذَرَهُهُ مَهُ دَهُوكَهُهُ شَهَنَهُهُ صَدَنَهُهُ  
 هَرَطَهُهُ صَدَعَهُهُ وَصَدَعَهُهُ كَهُ بَطَوْفَهُهُ عَالَهُهُ بَلَهُهُ  
 كَرَمَهُهُ فَشَهُهُ عَالَهُهُ سَفَلَهُهُ بَعْدَهُهُ كَجَهَهُهُ بَهْشَدَهُهُ كَمَنَطَبَهُهُ

کاه و اصل کرد و که منقطع کاه محضر عقل باشد که  
نفس که ملک میکردد و که دیوکس و او را در سکون  
هفت مرتبه است **اول** توبه و طاعت و ذکر که مثمر نور  
پسرست و **دوم** نزکه نظر از صفات ذمیمه مثل  
نور کنودست و تهایت ببرش ملکوت سفیلت  
**سیم** تخلیه قلب با اخلاق حمیده که مثمر نور  
سرحدست و تهایت ببرش اولیل ملکوت علویست  
**چهارم** تجدید مرست از غیر حق که مثمر نور دست  
و تهایت ببر اراده اسط ملکوت علویست و **پنجم**  
مرتبه رفع که مثمر نور سفیدست و تهایت ببر  
اولیل ملکوت علویست و **ششم** مرتبه خیر که  
مثمر نور سیاهست و تهایت ببر او عالم جبر و شر  
و **هفتم** مرتبه غبیل الغیوب که مقام فنا و بیفات  
درین نکست **حقیقت** فن افرالله موحشند قطعه  
وجود در پرست آربخود جه خیر و این راجع جوان  
**شنبی** چون بروید در فهان اتفاق ب اونا نزد

شده آبدباب: قطره بود که شدید بجراز: مرتبا  
این زمان آن قطوه باز و بیف، بالتدابی از قطوه است بدین  
وارتفاع غیر از پشت دیده دل و قویه از تصور باطل که نوک  
این بر صفحه دینکاشت و اسک که با سطه آن وجود  
قطوه بخود وجود در یاری نهاد **شنبی** قطوه در دریا و  
شدف: عین در یا کشتن آمدیقا: قطوه و دریا  
بعضی خود بگیت: **غیر عین** دنیه و عالم همچنین نیت  
و این که فرق بعد اجع و فرق نایخ و صحی بعد المحو و صحیع  
اجع خواند و صاحب این فرم و حدت دکتریت و کثر  
دو صدۀ است به کند و تاید شغل از ارش پیدا کرد  
**چهارم** **شنبی** فرق بسود عین غیر الهاشتن  
جمع نیز شر را عدم پند اشتن: صاحب تعظیل اهل  
فرقان: کوئید از حق دین عالم ان: هر کو پیدا  
کل که همچ نیز: در بین اوت همچ عین دیز: صا  
جمع است بمنش نیت فرق: جان له در بخود حدسته  
غیر: جمع جمعت آن که حق بسند غیر این: در مرا یا کش



17

بچرخن اشود که از و آنرا نمایند و تسبیح شعور زد امشتند  
دلازم بست که تکلی در دلکس نور میگردند پاشند و هم نور لازم  
کنند تا بچلی بست پیدا کنند نور طاعت یا نور خلیل یا نور میکارند  
باشد و علامت بچرخن است با علم بچلی در حین بچرخن و گوشه  
برحث تجلیات اذوق آن و حدیث آنست که موصی علیهم السلام  
این انا اللدرت العالمین از در حشت شنیده و مصطفی صد  
علیه السلام فرمود رأیت رب فریض مصوّرة مشهور الگریبان  
نمیرفت آن مانع این شخصیت گشته بدار او عین همانی  
گفت آن بمحضها بست اذوق هبته ایغز صدای ای ایغز  
گفت این غصه نمود که بصورت پیش توده نمود لیست  
الداری این ایگر کفته است در این غصه جنیک سفت است  
جهت نمایند از نویسه با تو اثر پیکان یا پدر این غصه جن  
حقیقت از سطوده ای  
پیش ای  
ادار چون خلیل بین نموده آر ای  
ادار چون خلیل بزیب دنور ای  
ادار چون خلیل بزیب دنور ای ای

بودم پس آفرینش دم بحضرت ربوبیت و نور میث پدره  
کند زبان و صفت آن تو اند کرد و نگوش نعمت آن  
شنبیدن لاماه فکر میان حسنه و آن نور حایل شد و نیما  
علم کرد بعض عرق را من باشد غیر فارس همود بیت کند  
ابنیا و اهالی دارند **مشنیز** هر که از قید تعلیم و احتجاج  
بعین و ما خوبی را مطلع بودید در حقیقت ما فخرسته  
رمعت من نگوید هر که از حق اطمینت: جان **آیه**  
کند را اندزدیزه: زانکه مردن اصل بدن نامرده: تغیر  
بست جان کندن تمام: بد کل زربد بان نایی به بام: پنه  
چنان مرکی که در کور روز مرک تبدیل کر در نور مرد و زن  
**حقیقت** جمع سخوه شبیط نزد و خیال احمد  
باطل دارند و پسدارند که آن فوایع است و میگویند  
اما حکام شرعیه مخالف نیتیم و میگوییم میشوند باشند  
و اعده ریب ختنیا تیک البیقین و این غلط است  
حمراد از یقینی موقت و بحکم الکبر اندس و فرماید  
بقطع التکلیف غیر معاذه لکخواه **معجم** ان الحجیف

ماحد نز الکلفه و میشنه فیعین الله بالمشفی  
بل یلند فرنخ آین اگر کو بند کن تکلیف کا مان برای  
تکلیف غیرست نبرای تکلیف غیر می ایشان درین مشور  
دیم بر زاده طبیعت آن بجه کو با حکام شریعت بمرفق  
غارفان که جام حی نو شیده اند راز خود است و بودیه  
اخیزیں کامل بحکم هر وک ناز و مصلد دست با بهره پیش  
با بعد قریب که دادر با خدا از ریاضت نیست او یکدم خدا  
دانکه هر کو مقدار اراده می از بدو نیک جهان آنکه همه  
کر زند و عسل نایت قوم محترم نه ندخلن از دست قوم  
مقدار اجتن در ریاضت قایمت ناچشم را سیر طلاق  
دایست حقیقت بروج بجه نیست اند بجه و چون

هر بینیه عنصر صد اسود اوز احمد شنیده اید و دعای  
خودت حمزه تو برسویت عالم است برو چون نیک  
و بد احوال است جمله او صاف و اخلاص بین پیش  
از زیان کرده متشکر دصویر کاه ناریت هنر ناید کاه نور  
کاه هرزه کاه جن تست و سور بجه هر خود چو گر آن  
تجویش شیر نیست و او صاف پاک دلپذیر کر زان

واللام عقیلیه خواهد بود و هشت فراغت جست خواهد بود  
و شیخ ابو عیاد رشقا و بحات بریت و فرا پاک و عیدان  
معتقدات خود را بصور ضایاییت پاک خواهند کرد  
و موضوع تجذبات ایشان جو مزان ابواه سماوی باشد  
و بیکش خ مقتول در تلویحات آنست که جو حسما کسر  
موضوع تجذبات اهل حبست و درز بر خلاصه سرو باشد  
که ایشان هم کرد غریب مخون هست که موضوع تجذبات اهل  
مارست و بعض از شناخته کویند هر چنین که میگذرد اول  
تعاق بین از نیم میگیرد و او را باب الابواب کویند  
که از خلق نیک دارد خلاص شود لایه و قون فیها الموت  
الموت الاول و کار خلق بدارد بین دن حیوی مناسب آن  
خلق نعل بکند و در آن نزل عاذ کل اراحت ایشان خواهد  
منها آعیذ و افیها و تسبیب بهر و اغاثا ذیع و فتن  
و سقوط و اخلاط از آنست که نیز من با قدر ایمان ای  
متروند و از بید پنهان نعل بکند تا کمال شوند و  
قطعه تعقیق از ابدان کردن آن نعل ایشان کویند و چون

صورت فعل بدست روح را زد و عذاب سریدست  
از که کنتم سرت از عین ایقون یعنی باستان و تعلیم است  
این حقیقت مردم در باب امور لغو که منطق کلام  
آنها و حدیث بنویست آن مند بعض نیز مطلع بسته  
و میگویند شر از ترک لذت القهقران غد اشل و عده  
هزله و خدا چیز نمود نمی خواهد حدیث خواهد  
با آن عصر و بعض پیاویل را با جا کشیده سرمه و زند  
و بعض که اصحاب فطانتند و بعض فرانج بشنید و گفت  
ز رسیده اند تا ویل آن با مو معنویه عقلیتیه بگفت و میگفت  
پد تا ویل را با جا لطیفه مایه ملاحظه آن مینمایم  
خوبیش را تا ویل کن نه اخبار را هم خواهد کوشش کنزا  
پیچ پی تا ویل این را در پندر تا در آید را کلوچن شنیده  
ز آنکه تا ویلست و اداد عطا هم چونکه پشنده آن حقیقت  
خطه آن خفه دیدن ز ضعف عقل است عقل کل  
منزه است و عقلی خوب است حقیقت آن غایل ایام  
راغب و بسر از معنته لذ و آماته و تهویه بر اند کل

۴۳  
کویند

۴۴  
کرده

بـخـوزـنـقـلـ بـنـ جـمـوانـ حـسـمـ کـسـنـاـزـ اـسـخـ کـوـبـنـدـ وـجـعـکـ  
بـخـوزـنـقـلـ نـهـاتـ بـزـکـسـنـدـ آـنـرـسـخـ وـکـوـیـاـنـدـهـ فـدـاـ  
آـنـ بـوـدـهـ کـهـ زـنـضـرـ رـاـ دـلـفـتـ بـدـنـ مـکـنـدـ هـدـنـشـهـ  
منـسـبـ اـخـلـافـ وـاعـالـ اوـ اـسـتـ بـصـرـ بـصـورـتـ فـنـ  
وـبـصـرـ بـصـورـتـ جـمـواـنـاـتـ وـاـسـعـ اـبـانـ پـنـدـشـتـ  
کـهـ خـنـبـنـ بـنـ عـنـصـرـتـ وـطـيـقـ بـرـانـدـ کـهـ درـھـيـمـ  
شـصـتـ هـفـارـاسـ مـنـظـفـهـ الـبـرـقـ بـرـمـعـدـ الـنـهـارـ بـطـيـرـ  
مـرـشـودـ وـگـرـهـ آـبـ اـحـاطـهـ زـمـنـسـكـنـدـ وـبـرـروـزـ زـمـنـسـكـ  
غـرـمـانـدـ بـسـ خـطـابـ بـاـلـرـضـ الـعـمـارـكـ وـبـاـسـمـ قـلـعـرـ  
مـيـرـدـ وـمـنـظـفـهـ الـبـرـقـ بـرـمـعـدـ الـنـهـارـ جـدـاـ بـيـشـوـدـ وـبـنـ  
مـنـكـشـفـ بـيـكـدـ دـوـخـنـ غـيـرـ بـحـسـ بـاـثـرـادـ ضـاعـ فـلـكـيـهـ کـهـ  
پـهـشـرـاـقـيـقـتـ آـدـمـ وـاـوـلـاـدـ اوـمـيـسـکـدـ بـارـدـ کـرـشـ آـهـ  
اـفـرـادـ اـسـتـ بـيـكـنـدـ سـبـحـانـ رـيـكـ رـبـ الـقـوـمـ عـاـصـيـقـعـ  
وـسـلـامـ عـلـىـ الـرـسـلـيـنـ وـاحـمـدـ لـدـرـ الـعـالـمـينـ

۴۴  
بـسـمـ اـسـدـارـ حـمـارـ اـرـجـعـ  
بـنـامـ اـلـكـجـارـ اـفـكـرـتـ آـمـوـضـ چـوـاغـ دـلـ بـنـجـانـ بـرـاـزوـ  
بـنـامـ خـدـاـنـدـنـ بـنـضـنـ بـاـطـفـهـ رـاـ بـطـيـنـ اـلـحـمـ سـيـرـ مـعـنـوـرـاـنـ طـيـ  
بـاـطـلـ وـمـاـ پـهـدـهـ وـاجـبـ دـرـمـكـيـنـ تـعـلـيـمـ کـرـهـ وـدـلـمـوـرـ بـاـ  
اـزـ وـغـنـ بـرـوـجـ حـبـوـانـ مـانـدـ چـاـغـبـرـ بـنـ بـنـضـنـ بـنـضـنـ بـنـضـنـ  
رـوـشـنـ سـاخـتـ وـرـعـاـيـتـ بـرـاعـتـ اـسـتـهـلـاـكـ درـبـنـ  
خـطـبـهـ مـعـبـيـتـ بـرـقـطـنـ بـخـفـرـ بـخـوـاـهـ مـانـدـ زـخـنـدـشـ وـهـ  
عـلـاـكـشـتـ رـوـشـنـ زـفـيـضـ خـاـكـ آـدـمـ کـلـشـ  
اـزـ تـجـلـ حـايـيـعـاـمـ اوـعـامـ غـيـرـ شـهـادـتـ بـنـورـ وـحدـ  
وـلـوـازـمـ آـنـ رـوـشـنـ شـدـ وـفـيـ تـجـلـ حـسـنـ خـاصـلـ آـهـ  
اـنـ بـنـتـهـ مـظـهـرـ مـعـارـفـ وـاـخـلـاقـ کـشـتـ  
توـاـنـ بـيـسـ کـهـ دـوـكـلـوـقـهـ الـعـيـنـ بـنـجـافـ وـنـونـ بـدـيدـ آـورـ کـوـ  
قـدـيرـ کـهـ بـيـكـدـ فـعـهـ اـزـ قـوـكـنـ کـهـ اـنـضـاـنـ طـهـوـرـتـ  
اـيـمـانـ ثـائـتـهـ عـاـمـ غـيـبـ وـشـهـادـتـ بـرـاـيـدـ آـكـرـدـ يـادـانـ زـاـ

کوین را بعد از خلخ و وجود مطلب میان و وجود سما  
و ناین الصفت بلطفه کوین نیکن عین بیت بازدست  
**حقاف فارس** ب مردم زد. مردان نقشی لوح عدم زد  
چون بعد از قدرت او سفر رحایخ ایا قلم فرمود قلم نیکن  
غیر متناسب از اعیان همکن برای عدم قسم که چه در جواز  
سیواں تایله خواهد آمد که عدم آبینه هست عکس از  
دران میباشد عالمست از آندم کشت پیدا هر عالم  
وز آندم شد و بداجان آدم باز غصه حسناه عیشه  
از علم بعین آید و در آن حقیقت جامعه نسان پیدا شد و  
ظاهر شفطه وجود او کمال یافت در آدم شد بدیران عقول و  
کتاب است از واصله **چپس** بعد از آن هم توکل خاور غاز  
نوش شور شد و در این ادراک دغیر خاص بیداشت  
که بوسیله آن در جمیع راست بسیز نهاد که در بافت شفطه  
هست حق هست چو خود را دید یک شخص معین  
تفکر کرد خود بستم من توکل خاور یک سفر کرد  
وز انجا باز بر عالم کند کرد از تبدیل یعنی نیکن خود گذشت

٤١  
د بوجود مطلق که حقیقت هم هست انصاف یافت  
و باز غرائب وجود سیر معمول کرد **همانزادید امراع**  
چو واحد کشته در اعداد ساره کثرات عالم را امور و فر  
یافت که بخوبی میتواند و خود عالم ساریست مثلاً  
واحد در اعداد چه عدد تکرار واحد است و سه  
جهان خلائق و امران یکی نیستند کنم آنکه که آمد باز پیش  
ظاهر عالم غیب شهادت از یکی نیف رحمائیست که در آن  
بروز و ختم مر باز بخواهد بطور و مکون بیرون  
و با اینجا یک آمد شد نیست شدن چنین شکر برخواهد نیست  
یکی نیز در نظر ارباب شهود سیح آمدن در فتن نیست چه  
و وجود ممکن است بخود اعتمدار و هست این و که این  
بیز این فضیل شد و چون خلخ و بس وجود در یک ما  
و تبریزیان این این آن نیستوان کو یار فتن و آند عین  
با صد خوش راجح کشت آباهی که چیز شد نهان و پیدا  
چون این طایفه قطع نظر از عوایق شخصیت و علاوه بر این  
کردند آنها بحقیقت خود که وجود مطلق است باز کشت

و عالم غیب و شهاده یک شد نفایا اینقدر بیشتر کو سیکتم  
 کند آغاز و اجام دو عالم قدر عک در هر آن ای ای عالم  
 و شهاده کند و باز اعدام آن نماید جهان خلی و امر انجی یک شد  
 یک بسیار بسیار اند یک شد عالم شهادت و غیب در نظر  
 اهل کشتن یکند و بودت و وجود واحد بصور آنها متنکره و  
 برآمد و کنیش نموده و آشیا و متنکره بوجه حقیر حمی کرد و داده  
 محاذ و عم لست این صورت غیر کننده دارد هست از صورت  
 چنانند نقطعه ایش از رعایت هر کت مستبد و دخیان هست  
 دایره میس نماید و غیر نقطعه ایش موجود نیست نقطعه و حد  
 از رعایت تخلیات منایسه و ظهور ایت متواالیه در دام  
 عالم ظهور کرده و غیر این و بوده یک خطت اذ اول آیه  
 بر و خلق جهان کشته سافر از اول من زل ظهور نیاز  
 مر ایت شعور بر یک خطت مستبد و بوده بوده است که می خواهد  
 بر ایت خطت ای ای خود و نزول و عسر و ده مر کشند  
 دین و این پون سایه باید بیل و زنها ای کار داده  
 وزیر ایت سید ماکشته سالار می خواهد هم می آفرین کار

۴۸  
 حبیله محمد یک تعین او است بن حضیر است و بر بی  
 مظہر یک ای مظا هر بیوت او بوده و بقدر استعداد خود  
 فیصل از میسند و می خواسته باشد و مجه طهور کرد  
 احمد دیم احمد کشت ظا هر دین دور آمد او این ۶۰  
 احمد در تعین احمد ظهور فرموده و اول دایره و صفت  
 لئو آمد ماریت از ریت و لکنی اللہ حسین اللہ فرق  
 ایدم و وجه تعبیر از تعین احمد عین ایک فرق  
 احمد و احمد از و میعینه به تعینت و از و لفظ عبیم  
 خوش آمد پایان این را با فرزش شده اد عوایل  
 هر یک از اینی مظہر اسر خاص بودند و محمد مظہر ایم  
 جامع که اللہ هست و آیت فل هنی بسیله ادعیا  
 اللہ عذر بصیره بر دل من را و نازلت آی زباب  
 خنفر قوی خیر ایم اللہ ای ای ای ای ای ای ای ای  
 جمال جانو ای شیع جمعت جمع مثایمه حفت تخلیق  
 داین فت آفریت هست و جمع ایجع مشاهده خلفت  
 بحی و این بقا ای اللہ شده آییش جانها جمله در

کر فتنه است جانشاد آن و دیگر درین راه اولیا بازار اسپنگ بر  
نشای مسد هند از متر اخوش در خط مستبد موهو هم که  
کذشت او برا بکب تاؤ و تخدم مرتبه بحضرت زین پیغمبر  
از میرزا که بس تعداد قدر نهایت بسیاری نیست  
ن این مسید هند و مراد اولیا اینجا مطلق خواست  
خواه علماء طا به و خواه اهل باطن توپیه ایمان لای  
حکم خوش حسین کشیده و مخدوم عارف عارف  
چون نهایت سیم خود را فک کردند سخن در معروف خوش اکتفا  
کی از بخود دست کفت اما نیز کی از قرب و بعد و سیزده  
کی فقط و وجود موهو هم خود را ابدی دست کی کرد و اینها  
کنست مثل منصور و یکی از مدارس سایرین و سیزده  
سخن را این مثل عین اسد انصاری کی اعلم ظاهر بود حاصل  
ن شیخ امداد خوشی کی صل کی خصیل علم شرعیه کرد  
و از طا پر شریعت کرسی حل و حیفیت نشان داد  
کی کو هر برآورده و مخفی شد کی کذاشت آن نصف صد شیخ  
یکی کو هر حیفیت از صد فیضیت بیرون آورد و داشت

بر ملامت شد و یکی کو هر حیفیت را گذشت صد  
شریعت قاعده کرد کی در جزو و کل کنست این سخن  
یکی کرد از قدیم و محمد شاعر یکی از مکتبه بخوبی و تعبیر  
کرد و از حیفیت مطلعه شا مله بخل و حسید تعبیر ازین  
و بخوبی و قدم کرد و کنست المحدث اذا قرآن بالقلم  
این سخن ل اثر و ناظم قدس سرمه قبل از بنی مخہب و یکی  
تعبیر فرمود و بعد ازین بساط و حق تعبیر خواهد  
کرد ذکر بآن اللهم چو اکون و احمد و عن منی خواهی طیار  
یکی از زلف خوار و خطف پنهان شراب شمع و مشاهد راعیان  
و تحقیق اینها بتفصیل آن خونه که بخواه آنند  
یکی از بخوبی خود کنست و پندار یکی مستوفی بتکشید  
یکی که بخود عمل خطا هر موسم بعض سخن از هیئت مجاز روند  
غیریت کنست و یکی که بخوبی حیفیت رسیده بود و تعبیر است  
و ذنوار پرداخت و تحقیق این همچو دلخواه کتاب خود  
سخن چون بوقت هزار افهاد در اینام خلاصه شکل فراز  
خون سخن هر یکی از خواص موافق مطلب است که نهاده

سیر اوست و تفاوت بمان آن ممتاز است  
سخنها را بث نداشتن از این مسائل خود  
کیم را کاندی یعنی ساخت چراغان خود را داشتند آن  
برگردان امر حیرت دارد و اجابت که من را بمن این  
هر دلیل یاد و همه را در مرتبه خود داشتم  
در سبب نظر کاتب

که شنید هفت وده از هفتصدیل نجحت ناکهان در ماه سوی  
رسولی با هزاران طف و سان رسید از خدمت اهل فتوح  
از یکی که ندرابی هست مشهور باق هنرخون چشم نور  
همراهی خراسان اذکر و مده درین عصر از هر گفتش او  
گفتش او درین عصر از هر گفتش او و آن بزرگ شنید  
صاحب شنیه الرموز وزاد الم فریں و زرهه الاروه  
و غیر آن و او مرید شیخ بهاء الدین ذکر نایک ملت شد  
بوده و او مرید شیخ شهاب الدین سهرورد قدر قدر از این  
نوشته نامه در برابر معییه فرستاده بر این راه  
مراد از عصر انجا خوانی کشیفه است و میتوان بآنچه ذکر خواهد شد

در انجا

۱۵  
در انجا مشکل از عبارت زمشکلها کار بباب شاه  
در ان نامه عبارت بجهت چند مشکل از مشکلات اهل فتوح  
بنظم آورده و پرسیده و یکی جهانی مفع از اذر لفظ آن  
رسول آن نامه را بر خواند ناگای فتاوی حال اعقاب در افواه  
و این نامه خواندن در تبریز در مجلس ناظم علیه آرچه بوده  
دان مجلس غیر از جمله حاشیه داشتین بکسر کشته ظاهر  
یکی بود مرد کار دیده زنا صدر بار این یعنی شنیده  
سر اتفاق جواب این کوش درم کزانیجا نفع کیم نداشت  
با این چه حاجت یکی ساخت نوشتند بار عالی اذر بر بر  
رسال حق البغین و رساله امداد و غیرها  
بکفنا و پل برق میویل زنون مظوم میداریم مامل  
کفنا بر خصیت و یکی ربطی مسئول خیزند  
که منظم است از تو امید میداریم که جواب هم منظم باشد  
پس از این که این کردم آغاز جواب نیاد در الفاظ ایمان  
ایمان مبالغه در سیواست و ایمان از اختصار  
یکی بخط میان مجمع شد و بکفمین سخن خیزند فکر و کار

کتو از لطف؟ احسا کرد از زمان خود کیم از کذا از  
هد اند کنی کنم هوسه نکره همچ قصد کفتن شعر  
ران طمع کرده بود قادر ویک گفت نبود الایت  
بنزراز جو کتب بسیار ساخت بنظم مشور چون نیز داد  
عروض فایه معین شجاع بخطه درون معین تکنی  
رعایت وزن و ملاحظه فایه کنی بحقیقی کشیده نداشت  
معنی برکزند و ف ناید که بخ فلم اندز طرف ناید  
لست حقابن کشیده بخوف میز است بخ فلم سیب بو  
چون از و ف خود در نکنیم چون اجزه رکر بود از فایم  
چون ما از جویی که نشانیم و میخواهیم که بآن تعبیر از  
حقایق کشیده کنیم در نکنیم پیش و چنانچه دلخواه ای  
اظهار مانع اضطریه نمیشود اینم واع و ضر و فایه برای  
افزا ایم و ازان مجاه سخن را نکنیم زیم  
نخواست این سخن کنی باشد کرت نزد اهل ادب تمیید عذر است  
مرا از شاعر خود عذر ناید که در صد قردن چون عطیه ناید  
کر چیزی نمیخواست که اسرار بود و یک شمه از دکان عطار

لکشتن

۵۴

وکاشن بر طبع اسرار نامه است هم با عبارت بخود میگذرد  
ویکی بر سیل اتفاق نمیخون و یواز خوشته است  
لقد جعل فراسمه آبر و جاوزتیا بالتن طبیعت خفظها  
کلشیطان جسم الاصنیع اسرار قاسع فاتح شهاب  
علی احمد جواب نامه دردم نوشتم یکیست بیش و نیز  
رسول آن نامه را استند با غای و زان را کرد آمد باز شد  
دکباره غیر کار فرمایش مرکنها بران چشم بیغای  
همان غیر کنخه در بیان آن زعین علم باعین عین آن  
چنان کن که علم الیفین باعین الیفین شود و مرآ  
علم الیفین و عین الیفین و حق الیفین مثل  
لستن اثنت بجارت و دیدن شر و سومن شر  
تمیدیدم در اوقات آن میگذارم که بدانم بآن ازده قدر و حکای  
که وصف این گفتن که میگشت که صاحب حق داند کان چو  
و یک برونق قول ای دین نکردم زد سبک ساید دین  
بر طبع امال بل فلا تهد سخن آن غیر که طالب دنکردم  
پس آن تا شود رشناز اسرار در آمد طوط طبیع میگفت از

لکشتن

بعون فضل و توفيق خداوند بکفم خدا را درست **غیر جدید**  
دل از حضرت چون اخ نام درست **جواب** آمد **لرین** کلشن  
چو حضرت کرد ناین **کلشن** شود و چشم دله **جلد** روشن

### سؤال

نخت از فخر حشیم تجیره چو **حضرت** آنکه کویند **تفکر**

### جواب

مرا **غذی** بکو **حجبه** بود **تفکر** کریں میعنی با اندیشیدن **تجبر**  
**تفکر** فرنز از **باطل** ساخت **جواب** از دیدن کل مطلق  
تفکر بروز صوفیه سبک شعر است از قصبات و همیه  
اعشاریه بیان حقیقت احبابان که بکسوه قصبات نظور  
گرده و شاهده حقیقت مطلقاً است در مجاہل انشعافات  
دانل فرشاد است و نایاب بعضاً بالتداست  
حکیمان کاندیش کردند **تصنیع** چین کشید در هنکام **تیری**  
صلک اک در باب فکر **تصنیف** کیروده اند و ندیز  
کل منطق نموده اند در **حیزن** تعریف او گفته اند  
تصوّر **هم** که چون حاصل شود در حق کر **خینه** نام او باشد **نیاز**

چون صورت پسر در دل حاصل شود اول نام او مد کریشد  
نقدر المحقق الشریف قدس سرہ فرجوا شی شرع  
التجویی عن افلاطون آن العلوم کلمه حاصله لغفرن  
الناطقة الالانی خواه ذهبت عنها الاستقلالها بالبدن  
والذر بحد سعیم تعیین مذکوری ذهب عنها **اصدیک**  
لمن کن حاصل اصلاً و کویا ان سخن سخن بر شاکر افلاطون  
وزوچون بکدر هنکام فکرت بوزان و از اندیشیدن عیارت  
چون ازان صورت در وقت اندیشه غبور گئی و بعلوب  
ریسے نام او عیارت فاعتبه و ایا او یا الابصار  
قصور کان بود بحر ندیم **بندیم** عقل آمد **تفکر**  
اد را کی که برادر نشستن محمد است در عرف ارباب  
استند لال سهر تفکرت زر تیپ تصور **بما** مسلم  
شود نصدیق نام فرموم مفهوم از زر تیپ صدور علمیه  
تصدیق کر حکم است حاصل شود مقدم چون پدر تایله چو ما  
پیچه هست فرنز ندیم بر اده بگزواد فنیس بنیز کمپ  
و گزواین بعنای ما هست دار از جمله و امتناع این دو

بنچی که مظلوم بست تو لد یا بد چیزی بست مکور از جد و جنس  
بود **محاجع استعمال فاعل** در ترتیب صور مدلیه هست  
ماده و حسنه بحسب صورت احتیاطی و مبتنی طبقت که میر سید  
ادقا نوشت و تخفیض صورتی بدیگر برای آنست که  
بعصر منجی جوابان آنکه این در تصویر کردند اند  
و گیاره در آن که نوشت تائید هر آینه که باشد مقلد  
در مسلک فکر اکثر تائید آنها نشده که ذهن از خطأ  
نکف ازد باز کرفت این قلاوه تعلیم و اقتصاد  
و دو رو ده از استیان رهائی چو خوب یک زمان ترک عصایان  
راه فکر موقوف مقدمات و شرایط بسیار است آنرا  
را یکذار و مانند موکر کیم الوع عصایان ترک عصایان  
دو آزاد و از این عزیز نمایند شناور آن اند که که که  
در طلاق تصفیه فلب سلوک غافر نادر جنیه بلکه ذره  
از ذات همیشہ ایشان ایشان اللہ با تو کو یاد نمود خوش باطل  
اواد الایمنز فی البعثة المباركة من الشجرة  
آن باموسه ایشان ایشان اللہ درت العمالین

۵۰  
حقیقی را که از وحدت شهود تجربه نظره بز نور وجود  
حقیقی که بدین صفا میکند که حقیقت جمیع آنها  
و احده است نظر اول اد بروجود مظلوم است و نظر اول  
ترجیعی و شیخی قدس سرمه در حقیقت فرموده ایشان مکر  
و ایشان معقول و این حقیقت فوق مرتبه تقدیر است چه  
صاحب این حقیقت کیمیه مارایت شدیا الا و رایت الله  
قبله و صاحب تقدیر کو یید مارایت شدیا الا و رایت الله  
دیگر معرفت فور و صفا دید زهر جزیره کردند او از خدا  
و دلکنکو را شرط بخواهد پس ایشان ملعم از برق ناید  
شرط که منتهی تجربه بذهن است از عوایق پس ملجم ایشان ناید  
هر انکه ایشان راه نمود ز استعمال مطلع شد  
انکه ایشان راه نمیجست ولکن اللہ بعد مریم  
کیمیه فلیغرو نعمت چیران نمیبینند ایشان غیر ایشان  
نظر ایشان ریس بجزیرت و ذهول ایشان صیغه ایشان بتوانند  
را ایشان میکند ایشان جواب ایشان میزبان شد اند و ایشان  
جهنم استدلال و ایشان ایشان ایشان میکند سر کرد ایشان  
بر وجود

چهی بدل عالمت نه عالم دلخواه او لم یکن بر بکان عالم  
که از دور دارد میگوییں که لفظ تسلیم شده مجبور  
عقلش کرد تر تو غل فوجیه پایش در تسلیم  
میگوید که روحیه حیات بعدت و این علت اگر و حیات  
مطلوب ثابت شد و اگر ممکنست محبه باشد بعینه و قل  
سخنیه این علت و حاره نیست از آنها سلسله  
حتری و ایج و اکرمه دور یا تسلیم آید  
ظهو رحیمه ایشان بضد است و بجزانه مانند نیست  
ذات حق در نظر عقل بسیار مخفیست چنین شنیده  
او بضد است و حق تعالی مزاحمت از عذر کر  
در صفات و از من ارس در حقیقت کشید و معابر  
او باشد در ایجیت کشیده چون بود ذات حق را فهمت  
ندانم ناچک نه داندا و را چون حق را صند و مند  
بنت فلسفه ای عقلاست و اعدا نیاره ممکنی از و ایج بشه  
چکونه داند شن آنچه چکونه ادعا هر بشی موقوفت  
هر آنکه نویه از آنچه در مذکور باشد در تعین ممکن از و جو نیست

۴۰  
اگر و ده  
حاصل نمود و شیخ در آن فقر شعبه محظوظ این دوست  
از بنی نسبت اصل جمله عالم چو ایشان بدار ایمان و فنا زم  
مسنون عالم از فیض نمود پر بودست چون دلست ایمان  
بنویجید حقیقی سیار و بکم اصبت فال رفیع ثابت قدم باش  
حضرت مصطفی صدوات اللہ علیہ با حاره فرموده بعیض  
اصبحت کفت اصبعیت مومنا حقا فرمود آن را که حق  
حقیقی خا حقیقی ایمان کفت عرفت نفسی عن اللہ  
واسهert لیدر و اضطرابات نهاد و کابد از نظر الماعشر  
رچ بارزا و کایه از نظر اهل الحجۃ بخاتمه بزر اورون  
و اهل ایمان افراد ایمانی و دون فرموده اصبت فیلم  
نویز حق نیست هیچ دیگر ایجی هیچ کو خواهی بارانی  
غیر حق موجود نیست تخفین اکر خواهی نمیبر از و بیکنی  
و اکر خواهی باران نمود و هشم از هشت جد ایمان  
نه پسکانه خود را آشنا کن تیعن و هم اعیان بر کر  
عارض و جود مطلقاً ترا از خود بیکانه است  
این پرده را لزمیان بردار و احصال حقیقی شو

# ستیا

## چلوب

و صال او رضیت بست ز خود پر کار نکشتن است  
وصال حق جای سال است از شخص و هم که محب  
نمایز خلق و حفظ و آشنایی با حق پر کار نشاند  
از عین موبد هم و هنر مجاز چون کرد امکان بر قدر  
جز واجب کرد چنان فرد نمکنند وجود و حیبت باشد  
تعین چون کرد امکان که تعینت از پنهان و حفظ او  
زایش و واجب عابد و مسیح وجود هر دو عالم چون حق  
که در وقت برق عین زاد و وجود عالم خود پذیرد  
و در وقت انصاف برق عین عدم عدم است  
نمخلوق اند کشت صلی نکوبای سخن امر و کار  
فرق بیان خالق و مخلوق با اطلاق و قدرت و صلی  
آنست که برق ام اطلاق رسیده پس مخلوق نباشد  
عدم چون راه پایه اند زین با چسبت خاک ابارب ارباب

نیمن

تعین دهنر خلوق راه پر کار و صور اینوار نیافت  
چه بیان نمکنند و واجب شیع منابت بنت علاق  
وصول باشد عدم چند که با صلح و اصل آن  
در زیر سلوک حاصل آمد که رجارت شنود زنجهن آنها  
بلکه بیه ذرا مان است غفار الله اگر باید که نمکنند محب  
محبت از ادعای وصول خلوق بحقی است غفار  
ز معدوم و عدم پرسته شیع بوجب کرد صلح نمکنند  
ز بواسطه امکان معدوم و معدوم پرسته است  
چه حکمت از توانی وجود است پس چون راه اند رسید  
ذرا بیه جو هر دو عرض عین عرض چند و چولا بیغز زین  
تر کمپ جو هر از اعضا افت و عرض فاش است پس هزار  
یکم کوید العرض لای سفر زمانیں پس عالم را و جهود بنا  
کلیم کار درین فرن کرد تصنیف بطری و عرض و عمق شیر و  
حکیم کرد فرن طبیع تصنیف کرد کفت جسم جو هزار  
کر قبال طوار و عینی و عین باشد و این هر ساعت فایده اند  
بیو لجهست بزم بعد و مطلب که میکرد با و صور تحقیق

حیله طبع مرکبنا از هیوله که محلت و صورت رخت  
و هیوله معدود است و صورت بوسطه حمله او درینجا  
نخفظ هر چند پس ازه محدود باشند شیخ در باب  
نود و ششم از فتوحات کوید الطبیعه معقول الوجود در  
موجوده العین فغیر قولنا هر چنان مقدرة لان اخلاق  
التفقیر و مایلی فی من تقدیر الشیء و م وجوده ای ایال لـ  
معینان المقدر والوجود فی خلق فقدر فدرا  
واوخد و ایجو هاصلیا میثلا الطبیعه لاعین لـ  
الوجود و ایمانی نظره الصورة فـ هـ عـ قـ عـ غـ  
الوجود العینی چـ صـورـتـ پـلـهـیـولـهـ دـ قـ دـ بـتـ  
هـیـولـهـ زـنـزـنـ پـ اوـ جـنـدـ نـبـتـ صـورـتـ وـ هـیـولـهـ حـلـمـاـ  
قـدـیـمـدـ وـ پـ هـسـ عـبـسـتـ اـنـدـ بـقـ بـوـسـطـهـ اـصـیـاعـ  
کـرـمـلـدـنـ اـمـکـانـ دـ آـبـتـ مـعـدـوـمـ شـنـدـ  
شـنـدـ اـجـ اـعـلـمـ زـنـ دـ مـعـدـوـمـ کـمـ هـ مـعـدـوـمـ اـزـ هـ مـعـلـمـ  
اجـ اـحـ اـزـ هـیـولـهـ وـ صـورـتـ طـهـورـ یـافـتـ اـنـدـ وـ اـرـیـشـ  
غـیرـ مـعـدـوـمـیـةـ مـعـلـمـ نـبـشـدـ هـیـشـ هـیـشـ اـجـ هـ مـعـدـوـمـ

۴۲  
باشند کراب بقیعه بکبه انطوان ما، حتی  
جاءه تم تجدہ شیائیین نایبت را پکم و پیش  
زیب و حدوشند محدود در خوشی ما چیزه مکنه خود را ملاحظه  
کن که در صد ذات خود نموده است و نم محدود و  
موجود و عدم با ویکن نظرگز در جهت سهار که  
که او پیشیه آمدین نقصان وجود از در کار خوشی ساری  
تعیین امور اعتراف است وجود در مرابت کمال خود  
ساری و تجلیت و تعیین ذات که در ان مرابت  
یعنی این امور و همیه اعتباریه امور اعتبار نسبت موجو  
عد ببار و یک چرس محدود حق در مرابت اعتباریه  
ظهور کرده و آشنا امخلصه غوده چنانچه واحد مکر  
شده و اعداد متعاده پس داشته  
چهار نسبت هست از مجازی ساری کار آمیخت و باز  
نسبت جهان بکی چون نسبت لعبت بلعبت  
باذ که بصورت لعبت برآید و اطوار غریبیه عاد

تشیل

نگاره مرتفع کرده در دیا با مرحن فروارد بصحبته  
شعاع افتاب از عروق خارج بر وافتند شود زکین هم  
وارت بو سلطنه شعاع افتاب در آن آب پیدا شد  
کند که مسر کرده عزم بالا در آورید با و آن آب در دیا  
آن وارت متوجه کرده ناسردد و باران که محل اوست با و  
در آوری فتح عیشه اشود چو با این شود خاکه هم  
برون آید بسات سبز و قرع جون با اش آب و هدو او  
مشفع شود و اشی اه او میلن محیط کند و آب و خاک  
پسل بر کر کنند بسات ظاهر کرد د  
غدای جانور کرده بسیل خود ران و یا بد با تخلیل  
بسات غدای حیوان کرده بسلطنه انکه قوه غاذیه  
حیوان او را ببدل کند و مستعد آن سازد که جون  
حیوان شود و آن حیوان از افسان بخورد و در تخلیل  
پابد و لطیف و کثیف از هم جدا شوند  
شود پسکنطفه و کرده در اطراف وزوان شود پیدا کردا  
از لطیف نطفه پساد شود و در اطراف را که کندشت سیر

و در آن صورت از پیدا چون زیست کنند  
کی جسم لطیف رشد آید چون نوزن ناطقه در تن  
پیدا آید آن امر مختلف لاطواجریس لطیف روش شود  
شود طفل و جوان کامل و بکمیر بداند علم در آن و فک و زبان  
رسد آنکه اجل از حضرت پاک رو دپاک بیان خاک با  
روع با عام ارولع رجوع کند و در عنصر بیکان طبع خود  
هم بغير عالم چون بس اند که بکف طه و زدن یا چنان  
چنانچه بناست قطه همیت از در یا که بصورت مختلف  
و بنای شده برجو از لفرا عالم قطه همیت از  
در بای خفیفه که منبع جنت زمان چون گذرد برو شود  
هم انجام این پیو آغاز زمان چون بران اینها گذرد  
بدر بای خفیفه رجوع کند که بد اه کم تقدیم و دست  
رو ده ریکا از این کسر که کنکار دطبیعت خواهد  
هر کیا زان لفرا بعد از انقضیان مدت خاک و اینها  
اوبار کرده چه نسبت لفرا عام عبد او چون نسبت  
جنسیت بیکان طبیعت خود را بیت وحدت یک

کرو خرد هر این میخ بخون و خودت در پایست که  
با عصبانی خلیل و بس وجود که در هر آن میشود پر خونت  
و خودم امی باعوض مضرط به غیر میشاند همین از فطا همیکرد  
نمک نافرطه بار از در پ چکونه بافت چندین شکل و  
بخار و ابر و باران و نمک اول بات وجانوران ن کامل  
همیکفظه ببعض آخونا اول کروشید اینها همیشبا میشند  
آونینین که مجموع اینها یک فقط بوده در اول امر و این ای  
از و مصور شد جهان از عقل و نفع و خوب ای  
چه آن یک فقط دان ز آغاز و انجی چنانچه قطعه های کمال  
مخلف که شنیدن بر هم آید تا بصورت ای ای طهون  
میگند و آنرا از هم فرو ریقه و رفع بعده نمک میگرد  
و عنصر را باکنه طبیعت خود میروند وجود مطلق  
بصورت عقل نکلو و نفر کلیته و فلکیت و باعوم  
عنصر را مصور شوند چون نسبت ظهور ای ای ن  
نسبت بساکل منقضی میگرد و غیرت آنی هم را  
محومی بازد و وجود بی ای ای و وجود حقیر ای ای (بعد)

و اندیش

۴۸  
و اطلاق که اصلیت ریجع است اجل چون در سدازو و  
شود ستر چه درست که چون وقت بر سد که بعده و  
کو اکب بحکم کار شئے باکل آلا و جمه در نظر آنکه  
محوش شود هست موهوج در بحر عدم که مشود و بعد  
اصلیه خود ریجع نما یید چو موهر بزند کرد و جهان اس  
بنگل بعین کرد و کان نم تغزی بالاکن چون در بیار و خودت  
تبحجه ایسم قهار و ما هم متنوی شود و همان در نظر  
سالک محور کرد و بعین البغت مخصوصون کان نم تغزی  
بالاکسر کرد در شان دینا مست مث هده کند ز ای  
مثل الحیوة الالهی کاه از لزلن هم من السار فای  
بسیارات الا ریز مایکل آنکه و الانعام حست ای ای  
اخذت الا ریز فرقها و از بینت فظن اهلها ای ای  
قادرون علیهم ای اینها اعزنا بیسلا او هم را بخعدن  
حصید ای کان نم تغزی بالاکسر کن نعنصر الایت  
لقدم بیغنا کر فرن جهان ای ای بخزد سپکیا  
ماند غیر حقیق دار دیار بخدا ای تھیتیه مکنست

که مجدد خیال و حیثت مرتفع شود و غیر حق مطلق  
در دار و جویف دیار نماند کلار نمی علیم فان ویش  
و جذر بخیال و اکرام را زن پس آن بخطه حصار  
شور تو ز پر بج با دوست و اصل جون خیال هیچ حیاز  
مرتفع کرد تراز بختیفر حامیکش وفا و تو پیش یست  
و اصل شور چه تو بی موهم دوست آنیکه تو بی  
نماند تو او باشی و اطلای رفیعه معبر و صفات  
و صال انجا که رفع حیات خیال از پیش بر خرد و  
و صال دندهب کاملان آنست که درین هیئت  
مجاز از پیش فیروزه سالک مرتفع شود  
که مکن ز حد خوش بکندشت ناد و احش دند و اطب  
پس نفاست در میان و اصل و محوب بعلم است  
و در عین هیچ ورق نیت هر انگرد منع بکت قایق  
نکوید کن بن بیف قلب خایان هر که در حقایق کشفیه  
فایقت بر این عقول ضعیفه نکوید که و صال  
قلب حبیفت امکانیه است بحقیقت و جوییت

**هزاران فناه دار خواهی بی پیامد خود را بیند**

هزاران فناه دار خواهی بی پیامد خود را بیند  
نه هست صدور و معنو و طور دنیو و لفوه  
دار پیش دار نزد بشیش که از کی آمده و بکجا  
خوا پیش رفت بحث جوز و کلش هست  
بکیم یک بیک پیدا و بینه و بحث سیل و جوا  
بجز و کل که بعد از دو سوال دیگر سر آید  
صدور و معنو از نرا خواهیم گفت

**سیوال** حیثت

و صال ایکه واجب هست: حدیث قوب بعدو پن

**حواله خواهی**

زمر بشذو حدیث کم و پیش نزد بکی تردد افق دار

کمال قوب نماند کمال بعد بسب عدم اد است  
و ترا این مطلوب بخود اتحاد است و قریه کزوف  
آن منصور نیست پس توازن غایت قرب که  
با خود دار از خود دور افتاده و در عین مصل  
غایل و ناطم قدس ره جواب سوال از

چهار سال معلوم شده **حضرت راطمور در عرضه**

**از انجا فرب دیگر پرداخت** چند وجود مطلق در آینه ایان

نمایش عدیمه ظهور کرد و استعداد هر یک از این اعیان خالق

استعداده بیشتر داشت تفاوت در قب و بعد این قلش

و کثرت کمال پیدا شد زرب آنست که اشاره نمود

**بعد آن نیز که زبر داشت** حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ

فرمود

والله آن اسد خلق اکلیل فلکه هم رش علیهم حسن نزه

فیض اصحابه ذلک النور امتد و حیران خطاه ضل

خیلی اینجا بمعیت تقدیر است و علمت موطن اعیان ثابت

عدیمه و اصحابه نور انصاف ایان بوجعیش و ایان

پیش اشاره نقوس ای ایست که زبر ز خود در تو رسید

**تراز هیئت خود وارد شد** آرزوی ایمان نور از ایش

جذبه بهور اند حقيقة مطلب فی از همیست مجاز است

خلاص دهد و ایان بیت هشت ره نقوش شهود است

**چه حاصل مر ترازین بود** غیر کروکه هیبت خوف که رجای

تر ای حفایده از همیست مجاز که در حقيقة عدیمت بوا

آن درین خوف و ریختند که کو مر شد  
که طفل ازست ای خود بمر **هست** مجاز رظل همچه  
حقیقت است و هر کامل باز که هست حقیقت و اصل است  
و فنا هست مجاز بر اراده از نزد هست **چه** سید از  
سایه خود خاصه اطلاع است الات آن اویس آلسلا **خر**  
عیلام ولاهم بخون **ناند** خوف اکر کرد و روان  
خواه ای سب تازی تازیانه سکرا خوف نمی باشد  
جهو خون حق از ای کجا خوف توجه عدیمت بکعبه  
حقیقت و چون مرکب نفس لک پی تازیانه خون  
نمی بشه حق حاجت تازیانه زار **تاش** و زرف **چیک**  
که از صدر تن و جان توکت خون زر و خود حقیقت نو  
از عشق هست مجاز رویوارم آن پاک شده شر شهادت  
در تو کما رنگند **ز آش** زر خالص بر فروزه  
چه غمیز نبود اندر و سرچ سوزد از آش شهوت تو که  
باش عشق ببدل شده زر و خود حقیقت نو از آش  
وجود مجاز خالص شده افزوخته شود و خرزیانه

تر اغیر تو جز نزیت درش دلیکت از وجود خود بیند شیر  
 ز راغه هست مجاز حجاب راه نیست ازان بیند شیر کر رفع  
 حجاب و کنخانی نفایق سووف بجا به اسپیارت  
 و کرد خوشین کرد کن فنا رحیم تو شود عالم بیکب  
 چند تو من خب جمع عالم ریس کرچی ب خود شور عالم چا  
 تو باشد تو بچی ب خود تو سرین دو هسته قزو اسفر  
 تو بی بانقطعه وحدت هفابل تردد تو سرین دو هسته لفکر  
 و بانقطعه وحدت حقیقت کریمده آن قوسست مقابله  
 تعیینهای عالم بر تو طاریت ازان کوی خوش بطن همچون  
 حق در هر موجود با هم خاص منبعن شده و در تو که  
 آفرود سرین طلورن بچیع آسمانین با فته یا تعیینات عالم  
 عارض حقیقت ملکت نفت بنابرین همچو خوش بطن کر باقم نفت  
 انا خیرمه دعوی سکنه که مثل ندارم زنان کوی خود خیانت  
 نمیز مرکب و جام سوارت بو سلطان غر و سکوی سخن  
 در احساس است غلبه و نمیز مرکب است و حاکم سوار بھرط  
 که بخواهد مرکب خود را پیده زنام نمیز بدست جان نهاد

۷۴

سنت تکلیف بجز زان نهادند بکدیه مهار شرمند  
 سار بان جان داده اند و اوقا عالمی رست و بر آن  
 از حضرت حق تکلف شده ام با وامر و نوایشی  
 ندانه بکن ره اشر و نزیت ام این آفت و نسوز خدا  
 بعد اذ کاری نه مذهب بخوبی ارش رست چهار  
 میکوید جهان را دونی علست که بزدآن که فاعلیت نیست  
 دایم هست که فاعلیت نیست و این اعتقاد از سد شوم از ای  
 که خود را موجه متفعل نماید و نمیداند که نیست  
 صنعت و صفات و افعال بر تو بسیل بجاز  
 کدامیں اضمار اید و جا هر کسے کورا بود بالذات طبل  
 چون تو در حد ذات خود بالذات معد و بخیار جکونه باشد  
 چو و نست یکسر بمحونا بود نکوی احساسات از کی بعد  
 چون تو بکنی و نسبت ب وجود و عدم نمیکن نست ای  
 از بخ اآورده که کورا وجود از خود نباشد  
 برات خوشیک و بینه کسے کرد اصل وجود ناج  
 غیرست در صفات و افعال هم تابع باشد

موجود ۲

گوادید کن اند و جلد عالم که یکدم شد مایل بافت سخن  
کسراشد حاصل آن خمد است که ماندازد کهای تابی و بد  
مراقب باقی اهل شرایب بزرگ حق و اند غلب  
مراقب صور و معنو از نبوت ولاست و سلطنت  
ولامارت با قیمت و اشی ای ص کرمطا هآن مرزا  
در حکمت اشرف حقیند بخط زوال مریانند و بعضی  
فایم مقام ایشان میشوند و اللذ غالب على آن  
مورث حق شناس اند و مجا زعد خوشتن بروان منشی  
حق را میرزادن در مظا هوجه وجود و فعل و وجود و فعل  
حشت که با نی صورت ظاهور یافته و از حد امکان  
ذایق پاپرون منه و نسبت اختیار و قدرت بخود  
زحال خوشتن بر این قید حیث وزانی بازد ای کاها قدرت  
بر خود رجوع کن تا بدای ذکر نسبت افعال بخود  
کردن باطلت و ازان معلوم کن مراد پیغمبر صلح اسلام  
قالله از قدریه در حدیث القدریه محسنه هنده الام  
قوس اند که میسکونند مادر افعال در و مخنیار

برخیس

برانکس را که مذهب سبیل فرمود که مانند کبرت  
چرس نیاز افعال عدالت بحق و غفران قدرت از عده  
قدرت موثره که متعزل آن فایلند و خواه قدرت که به  
که اثاعه برآئند چنان که بگردیدان لعنت  
هیمن نادان احسن ما و من کفت که بدو فاعل قابل است  
و آن چایل بفعا عذر غیر شهبه ما افعال را نسبت بمحابیت  
زب خود در خوبیه لبود بازیست چون وجود ما بجا از ای  
نسبت افعال با هم میزرسانند و مطلق نسبتی دارد  
خطب باز مرکود کافیست که گیر را ایم را از ند و گیر  
نبو و گر تو که فعلت آفریدند ترا از بزرگار برگزیدند  
تو صنوز از علم حق بین نیامده بودی که افعال تو بکل  
شر افعلاه فر ای بزر در علم حق مخلوق نشد و ترا ای  
آن بگزیده اند که آیینه ذات و صفات و اسماهای شیء  
و آیینه را در نهود صور اختیار و قدرت  
قدرت پهلوی را بر برخی بعلم خوش حکم کرد مطلق  
حق نوع لمقدرت خود بیلا حافظه علت غایة حکم

بروفون علم خواهیش فرموده که هر یک جگونه باشد  
وچه فعل از این طور باید مقدار کشته بهش از حیان و از  
رای هر کیکی کار معین این بیت خم می شود چنان  
ناطقه نرف ناظم حادثت بروفون مدهار سلطه  
یک هفده خواران سلطنت بجا آورد و کرد طبق عنت  
البیس الای بسیار طاقت داشت کرد و بطوق آن  
علیک لعنتیه الحیوم الدین مطوق شد چه حکم  
از پل درثان اواین بیف که از معصیت نور و صفا  
چون تو بکرد نام اصطفا دیدی و یک که آدمت از نجات  
ام خدا در خوردن کند نور و صفا یافت و برگردید  
شد فصل آدم ربہ فرعون رئی اجتباه و رسید  
علیه فهد عجیز اندک این از تک مأمور  
شد از اطف حق مرحوم و مغفره بعد مطبع و قریح  
عجیبت و عجیز اندک چون البیس سجد که آن  
مامور بود نکرد آدم مرحوم و مغفور شد تا جرآن کند  
و آن دیگر زنگزشت ملعون زهر فعل تو مل چند و چهوچن

چون

چون آدم کندم را که از خوردن آن مهمنز عصف بخوبیه  
البیس ملعون شد که چرا و سوئه او که  
خواسته که بیاید لا بالیست منته از فیاس خیانت  
بیشوا خراخنه ولا ابا ابعاصیم و چیز لا فرالنا  
ولابالله بیل عالم حدیث قدیمت و فیاس  
الیست که مطیع را بهشت برند و عاصیم ابدونی  
چیز اندرازی ای دنای هر که این شد بحمد و آن ابا جمل  
السعید سعدی بطن آمه و شرح شرقی بطریه  
کیکی کو با خدا چون پوکفت چونش حضرت ران از ایشان  
هر که با خدا کو بکرد این چونست و آن پوکست دایشه  
شرکت در خدا یعنی دارد و را زنکد پرسد از چوچن  
بنشد اعراض از بنده موزونه اور اسد که از عمال  
چه و پون پرسد واعتراف از بنده موزون بیزبان  
عقل بیت لایل عما یعنی عالم چیزی لون  
خداآون بود که بیست نعلت لایل فعل خدا است  
الو هبیت درست غافی است پر علت غایت لایل

فعل حق نیست و اگر زندگانی آید که حق نفع نباشد  
 باشد و خصیب عرض هست که از همان حق باید  
**نرا از خدا کلطف فخرست** و بکنند که دغف و جبرت  
 لایق بخدا تکیه است با سایه حلالیه و حمایت اعجیب  
 که لاست او نظریور آید و غیره دست در احیانه و بکیور  
 بود نیست پس اعتراض از سنده لایق و مزروعه  
**کرامت آدم را اضطرار است** نیز اگر انصب اینها اضطرار  
 کرامت و یا اگر چه موصم اینها است آما حتفت  
 اضطرار است و نیاز است که اور اضطرار از اینها حضرت  
 چه حق است که در مظاهر و یا کرامت مسما برده و مخدعا  
 اولین در امور جزئیه که اهتمام باشند از اینها میباشد  
**بنویم چه چیزی که از خود پس نمک پرسد از نیک و اذ**  
 از نزا و حسود و مهفت و قدر از خود نیست و چه  
 از حق است و با وصولیانی اور از خبر و شریپه  
 و ثواب و عقاب بران متوجه میدارد  
**نیاد را احیت روکشته مأمور در هر مکن که شد محنت و بکیور**

زهیر

و حتفت ۲۰  
 دید  
 نصر سکین که بطا هرمنی است و میاظن بجهة  
**فضل**  
 نظلت اینکه عن علم و عذر نیز درست اینکه محض لطف  
 اگر عنین باشد تو که بخوبی بعد حاصل است مستعد  
 از است که تولد وجود عین بدگاه آن بدر از تو  
 ناز خدا غایبت با فریاب اندک صورت آن در علم  
**حق است پس غذاب تولد آن فوت عین علم** و نیز  
 عین عدل است چه خاصیت بدر کر داشت و دیگر  
 از است که درشت و آن فوت بصورت قبیح صورت شنید  
**شود پس که غذاب شفعت شود خاصیت فعل**  
 بر فعل مرتبت شده باشد و نیز محض لطف  
 و فضل است چه عین نایابه بل از مستعد  
 غذاب بینظیر و جواد مطلق عالی اوست بحیثیت  
**بر این سبکی که دنگ را از ذات خود تعریف**  
 از ذات سبب با او و نو این شعر مطلع که ذات  
 و صفات حق تعالیٰ را که خلیل اللہ تعالیٰ آدم علی  
 صورتی در تو ظهور کرده و ظاهر علم و قدرت وارد آید

چهار نکلیف حق خواهد شد و بکبار از میان بروند  
 چون حق تعلق نداشت اینکلیف کنند و تو در انقدر  
 خواهشون عدم اختیار برخواهشند و بدایه  
 که غیر حق فاعل بخواهی داشت پسکبار از میان بروند  
 رو رومت پنهان کنند که حق علاوه بر اینکه تو فاعل و مدرس  
 بکلیت رمایی باشد از خواهش خود که در حق ابرد در ویژه  
 از تعیین موافق مطلقاً خلاصیاً پذیر و بوجوه حق مخفی  
 از شناخته غیر مطلقاً شود و جود را باعث جمیع صفات  
 کمال یا بد آن المتنی پسما بخونک آنها پسما بخون اللہ یعنی اللہ  
 فوف ایدی حیسم بر جان پدر ن در قضاده  
 سقدیرات بزرگ از رضنا ده چون ترا اختیار نیست  
 بقضاء حق راضی باشتر تا استوده و خوش باشید

**سیّال**  
 چه بحوث اینکه نظر قدر می‌داند زقواده کو هر حاصل آن  
**جهد**  
 یک دیگر همیشه ناطق ساحل صد صد حرف جواهر و اشراف

وجود مطلق بحیثیت که از ناطق ساصل است  
 چنان نکفر را بنت نزلات وجود است والغاظ  
 صدف آن بحیثیت و عملی آن صفت  
 بجز هزار آن دشوار برون بزد نقل و نصر و  
 بجز هزار آن بجزه مطلق بصوت نفل از شیخ  
 ظاهور یا بد چند هزار دلخیس لزنت کلم و نصت  
 قرآن و اپشار بمنزه برون بیف هزار آن موضع خیز هر دو از که  
 نکرد هرگز قطره کم از ویر هر دو احوالی بینه است  
 از بجزه بیکملانی بوجو خوش از خواهش خود و هر چیز  
 بکفته ازان دریا کم نکرد چه شیوه نهاده ایشان هم شایست  
 وجود علم ازان دریا که رفت غلافه دا از صوت و  
 در علم ازان بجز عین حاصلت غلاف آن درفت  
 معایجه چون کند زانی تسلیم خودت باشد اور از تمثیل  
 چون می‌دانی ازان بجodel خود آیند چاره نیست از  
 تمثیل آن بمحروم است نادر افهام قرار گیرند

**تمثیل**

وجود

نفر کر در وان زون بر قایم رسند و و فهایا کوش ساخت  
صدف لبکش بون کن در شهوار بیفک روت خوزنوز بردا  
صدف لفظ لبکش و لایعهم و معرفت پرون از  
لغت باشتعاق و کوکا هرف تمرکز ده هر پرسن جعف  
هر انگرچه افسر خود دری کرد ببرهه صرف عالم ناز نهی  
ز جو زیر قشر خوش ل فنا و ده درت یا بد مغز هر کو پرسن کشت  
طی بزم وست ناچنده هست هر مغز زعلم طا هر آمد علم دین نظر  
علم طا هر پرسن است و علم باطن مغز و مغز پذیر  
پخته نشود بمن در اول تخصید علم طا هر باید کرد  
ز محض جان برادر پنهان بیشتر بجان و دار بر و ده علم دیگر  
که عالم در ده عالم خود بمن بافت آن که هر بدان و سرتور کشت  
علم کان لذ سرا حوال طا بشد بسر بجهت زعلم طا قال باشد  
علم بیشی که از احوال فلیتیه باشد و موجب رفع جای  
شده بهترست از علم طا هر و بعلیک رکز آن آب دکله آمد  
نه چون علمیست کان کار دل آید یکنی علی بیدیه که از احوال  
قبیمه عاریست مانند علمیست چه علم بهر و جهت

شندج نمک اندر ماه نیز صدف بالارفه از قعر محاب  
ز شب قمر حکایت با فراز بر کمر بخوبی شنیده همین  
حال در منطقه کرده ز دریا فروارد با مرحق تقدیم  
چندان اندر دهان شقط و چند شود بسته دهان او بصد  
رود با قدر بیا بدل بر مشود آن فطره باران بصد  
لو لو مر وار بست دل لاد خشنده است  
تن نرسا حل و خیچه درست بخار شرف چشم و ران عالم  
مجهود مطلق بحسبت دن ایان ساحل و خار  
کز ایان دل بر حیزد و نیصیع عالم رحمایه و باران  
علم اسماه البتة و تحقق بآن کریک علم آدم لاسماه  
کلهای بر اراضی استعدادات نیمه می باشد  
خد غواص کن برعظیم است که اوصده بجا اهر و کلیست  
قوه عاقله غواص برهیته است که بمنظر فرموده  
و جواهر علوم حاصله دل آمد علم ران شندیکی فرض  
صف بر عمل دار صوتت یا تو دل ایان ظرف جواه  
علت و صدف آن جواهر بوف است

کار دل هست میان جسم و جان نیکوچه وست  
 کراین را غوب کیر آن جو ترقیت میان جسم و جان بعد  
 المیث قیمت و جسم میزبست و جان میزف  
 اینجی بازدان احوال اعمال نسبت با علوم فانی حال  
 انقدر تقویت که میان جسم و جانست میان  
 علم و عمل هست نه علت آنکه دارد میل داشت  
 که صورت دارد آنها نیست هنوز علم کر ترا باد نیامد بلصویر  
 علست و محبیمه جهان را نکرد علم هر کز جمیع با آز  
 ملک خواهر سک از حسرو در اندی اگر خواه که من است  
 عقول و غوسر فیله پد اکه و بعلوم و معارف  
 متحارش و سر کن غفرنک مظہر و صفت از خود  
 دور کن جه اپه طلحه از سفیر صیخ اللد علیه واللئ  
 روایت کرد لا بد اصل الحلال یکیست فیکل و لاتقدا  
 علوم دین ز اخلاق و میشت نیاید در یک کوشش نیست  
 حدیث صطفی لغه همینت نکلش تک دلیله چندیست  
 درون خانه بجهن هفت هزار فرشته نایابند و هزار هزار

۱۰۹  
 بروزد اگر رو تخته دل که ناسازه ملک پیش توی نز  
 ازو تحسید کن علم در اشت زهر آذوت میکنی خواست  
 از ملک معنور کشفر که براث اینهاست تحسید  
 کن و تحسن در هر زمان دینها از برادر آن گفت بلکه  
 کتاب حق بخوان از غفارق غیرین شو با صدر حمله خلاص  
 از قاعده صفات و اسامه آنی از نوع انفرادی  
 بخوان و بآ صدور اخلاقی حمیده آر کشنه شنید  
 آیا نتن فرالا خلاق و فران فشم حقه بیتین  
 طسم آن احق قیاده  
 اصول خلقی نیک آمد عدالت پرس از در حکمه و عفت  
 نفع ای ای خداوند ای ای همار قوت قوه نظر و قوه  
 عالم و قوه شهود و قوه غصبه و اعنة النفس  
 ملکه ای خدیه خلقی نیکست و افراد و نوی طلاقی به  
 و اعنة الاراده قوه عالم حکمت و در قوه شهود عرفت  
 و در قوه غصبه شیعیت و جهون این فضیلت  
 میشیع و شون ای ای مردم میست طمعنده لسید آشود و آنرا اعدا

خوانند و مراد از حکمت اینجا غیر حکمیت سبق نظر  
 و حکمیت قارابن علی خلقالثما را رسرا الفرقان  
 و حکمه و شیاعه و مجموعه العدالت و صحر خود رضی عنی  
 الفضیلۃ النظریة و من اجتمع له معنی الحکمة  
 النظریة قد سعد حکمیت کرد ایت و گفت  
 کیم کو منصف کرد و باین چار حکمیت باشد شرحان دل  
 تکریز نشده و نیزه ابله چکر بر افزای طرفه علیک  
 و بلاغه توزیط آن بعض شهوت خود گردسته  
 شره سجن خود ازو رشوه چه شره از افراد طرفه که هر کس  
 و خود بی اینجی توزیط آن شجاع و صاف از ذل نکته  
 برآذالش راز جنی ته تو چه تکریز همور از افراد طرفه  
 و دل و جنی توزیط آن عدالت چون شعی رذات او  
 ندارد ظلم ازان خلقوش نکوشد ها اخلاق نیکو در میانه ای  
 که از افراد و توزیط کشی ایذا بیان چون هر افراد طرفه  
 زده جاشن فوجی همراه پیش بالا رفته  
 که از موسر بار کیز و از شمشیر تیزیز است و هر کسی از

دو طرف او میکرد و یقعد و نیز فرافنه خلن نیکی نیز  
 صرافت چه عرض ندارد و رعایت و محافظت  
 مشکلات و از دو جانب افراط و نفرط او در فی  
 اخلاق است بسته است بهار یکی و تبیز مردم شیر  
 نزد کشته و بودن بر و دیر عدالت چون یکم دارد از  
 هر چفت آیان اعاده از اضد حکمیت و محدود از دو طرف  
 و بلاغه و عفته و ضد دارد شر و مکروه و شیاعه  
 دو محدود از دارد جنس و تمثیل و عدالت یکی محدود از  
 کرده است ای اعاده اضداد هفت باشد  
 بیز بر عده تریزی هفت ازان در کار دوز قیزی هفت  
 در حکمیت هو عده که بزمیان پیغمبر صلح اللہ علیہ وآلہ  
 و سلم چار شده تریزی همان حکمیت و ای ای  
 چشم برای آن هفت که اصول اخلاق ذمیمه  
 یعنی کاظم شد و نیزه بیان است آنچه بیان خد را جا  
 چنانچه دو نیزه در عالم مشار از ظلم تمثیل میشود بیش  
 از عدال صورتی کرد بفارغی نور و رحمت آمد

دیگر نه  
دیگر نه

نیاز فلکه لعن و ظلمت آمد الاعنة اللدع على الف لیست  
والظلم ظلم است یوج القیمة ظلم زنکوین در اعتدالت  
عدالت جسم را اقصی المحال طهم حسز در اعتدالت  
خواه حسن بیرت و خواه حسن صورت و جهنم  
مرکب از عنصر اردهم به اسفل امبلیع حکم بیشه و اصدر  
و عنصر از زیارت منفذ شده و تبر مرنفع کشته  
ام از وحدای تحقق پایانی الذات را مانندگار «  
میان این و آن پسوند کر داد آن جسم مرکب مثلاً روی  
کرده که ذات او بیسط است و میان این حیثیات  
پسوند کر از ترکیب باز که رفعه از وصف جسم است  
اتصال مع بادی نمذکور نیز کلیه از بردنیست که بر  
چهار یعنی جسم است بلکه مثل نمیدن افنا است زمین  
چهار یعنی کل شدید کباره میسر سداز حق با وروع اهنا  
چون عنصر از کل درست نظر اصلی ای ششوند عذر هلقه  
از مبدأ و حکم نجحت فبه صدر روز چهرق پیغز کرد  
چوب بادرسی ای اوزار لایه در وکر و فروغ عالم جان

چون

چون افزار عنصر سویه و تعداد یا بهند و صورت و حدا  
پس اکست بدبو اسسه من است نور از نظر کلیه برآمد  
شعاع جان سده رفت نعل جو خود رشید و زمین نمیگش  
نیست نظر کلیه نظر خوشیه بمن چون نیست  
افتاب و شعاع است زمین تمثیل  
**اکچه خوار بچون چهار چشمیست شعاعش نور تبدیل میشست**  
اکچه افتاب بر فرازکه حار است اما شعاعش زمین نیست  
ندپ و تصرف نزدیکیه طبیعتها از عنصر از خود  
کلک کریم و خشک سرد و سرمه خوارسته رطوبت بود  
و بیوست در افتاب نیست و نه افتاب تنها که نظائر  
کوکب چینین اند عنصر جلد اذوکه هم و بود  
سفید و سفید و سبز و سبز با وجود انکه در افتاب  
طبیعت عنصره و والوان نیست عنصر از افتاب کرم و زرد  
والوان مختلف از ندبو و حکش روان چون شاهزاد  
که خاری و تو ان گفتن خاری حکم اتفاق که شعاع و آن  
در عنصر میور نیست و در پادر آرائی نیمکه کرد خال

عنه صرت یا خارج چواز تعداد اکان موافق  
**حشر نف کو را کش هاشمی** حسن از قدر بلوغ سویه  
 عنصر موافق یکدیگر شدن نسب تمام چشم  
 ظهور یافت و نعم ناطق عاشق شد  
**نکاح معنو را فتا در دین** جهان افسر لکه داد کابیس  
 میان نفس و بدند بازن و یل مطلع بر حقیقت  
 ربط و نکاح که در دین محمود است آن زور معینه  
 واقع شد فطرة اللہ التلطیق آنکس علیها لا تبدیل  
 نکاح اللہ ذکر الدین القيمة و فقر کیا که زو  
 پا پدر زوج است جهان ابصورت اینی که زوجه است  
 بکابیس داد و در حقیقت تصرف او آورد  
**ازیث ن مر پید آید فصحت** علمون نطق و اخلاق و صفات  
 از پدر نفس ناطقه و مادر دین نفس صحت و نطق و  
 و خلق و مجال مقوله شوند طاحت از جهان پیشانی  
**در آمدیمچ رند لا ابابی** ملاحظت از مرتبه اخلاق  
 بازار تمثیل و نقید سچور ندیباک در آمد

بشهزاده

۹۲

**ر شهرستان نیکوی عالم زده هر زن ب عالم را بهم زد**  
 بشهر من چون شاهان علم بر افزایش و از غایبت فشنه  
 آنکه زرع هم برایهم برد که هر چیز را از شهزاده  
**که با نظر نیخ آید ازست** که همین هب صن سوار  
 وارد میدان بخت که در دل میر باید و کاهر در نطق طاووسه  
 و بانشد بیع آید ازست که حق را از باطل جدا نمکند  
**چو د شخصت خواهد شر** صفات چود رفظ است کو نیزه  
 چون در شخص حمید از افراد ایشان بخواهی کرد او را احسان  
 خواسته و چون در حقیقی جمله که کذا او را فضاحت کرد  
 و بیل و شاه و دروش و تعبیر هر درخت حکم او مسخره  
 درون حسن رو زنیک آن چیز نه آن جمیعت نهنا کویان  
 غیر حسن در دروغ بیان آینه هاست که دلما میر باید این  
**واز حسن من نیاید** اول باید که مرکت بنت کسر را در خدا  
 حمال مطلق بصور محبله طا هر کشته است و در باید  
 بسکند جمه نایر بکمال موثریه في الوجود الا اللہ من محظوظ  
 بکجا شهودت دلم در باید که حقیقی که کسر باطل بینه ناید

دل را که بخوبان منسوبت نداشته و نیت بلکه مخفی  
مطلق در صورت باطل شر عربینها ید و دلبری  
مُرَجِّح شنایراند و جا نخدوختن بیرون من پاک  
این بیت و تغیر او در حرب و پیروال وصال کندشت  
حق اند کوت حق دیگر تو ان حق اند باطل آمد کاشیطه  
مل احتفظ جا حق در صورت حق شرعاً نیست  
و عادت از راب پیشیت و مثا هدفه جمال حق در  
صورت باطل شرعی کار شیطان نیفت

### ستیوال

چه بودست آنکه ادار کافر فرنست طرحی بن آن بجز و چو  
اکرمه فواز روک جزو بت اصغراً لطفت کدام  
بجز است که باعینار و کراعظم از لطفت و آن فرو  
چکونه تو ان جست **حواله بست**  
وجاده انجزادان کرکافر فرنست که موجود است کل و این باز کننا  
هر موجود معین وجود مطلق است باعین خار  
پس موجود کل است وجود بجز و چون وجود کل

جمعی موجود نیست و صداقت برده و همچو وجود  
بر موجود در دیگر صادق غراید س وجود باعینار  
شکو و صدق از موجود افرزون باشد و این امر بحسب  
ظاهر عکس مشهور است چهار کلا اعظم حی اخواز در  
جمعیانه نذکر است بود موجود را کثرت بر و شیوه  
که او وحدت ندارد بجز در پی کثرت عالم که بجز وجود عبار  
شده از وجود تعنیت است که ظاهر او است و وحدت  
باعینار وجود مطلق که باطن است  
وجود کل ز کثرت نظاهر که او بوحدت بروز است  
وجود و همیز عالم که بکل معبر شده از تعینات متکرر  
ظاهر با فتنه و این کثرت س تر وحدت وجود مطلق  
چو کل از دو نظاهر هیئت ایسا بر از بجز و خود کل ز بعده  
چون موجود کل از وجود مطلق و تعین بحسب  
ظاهر بار است وجود است مبنی پسند و وجود  
ست ایسا کل که موجود است که بتعین خار  
کنزا ز وجود باشد که بجز و سنت

**نآفه اجت آجرز هیت که کردا او را زیر دسته**  
 اکر کوچ و وجود مطلق کریعن و اجابت جوز است  
 عالم <sup>۴۵</sup> ذکل عجیب نسبت نه جمیع فرق میکویند و احباب نهاده  
 سلد هست است و این سند منقول است  
**ندرار دکل و بجد در حقیقت که او چون عارض شد حقیقت**  
 عالم در حقیقت وجود مستقل ندارد چون عقینات  
 عالم عیش به عارضه و حقیقت مطلق غیر مخصوص  
 وجود دکل کثیر و واحد آید کثیر از در کثرت میباشد  
 عالم باعتراف عقینات کثیر میباشد و باعتراف حقیقت  
 مطلق و واحد است **عرض شد هست لان اجتناب**  
**عرض عدم پیمار سایه بخroz ز لکان نیست**  
 کل اند در هم ز امكان نیست که ناطم قدس سرہ در حقیقت  
 البغیض بغير ماید هیات اجتماع از جمله اینه هست  
 و عرضت و هزار مان بمحض الوضع لا يغیر زمان  
 معدود میکردد و هر کب با خدام هر جزو منع میشود  
**عمل نیست قدر بر طلاقه العین عدم کرد و لا یغیر زمان**

بالذات ۳

علم کربن از وجود و تعین و لطفه رهبات اجتناب  
 این دود ره آن معدود میشود و در دو آن یک وجود  
 ندارد و نیز تعین بذات خود مقصود است  
 ذکر باره شود پس اجتناب بجز خطه زمین و آسمان  
 جهان در همان آن که معدود میشود باز از سرعت  
 بحد و فیصل حیا نه وجود مسایل <sup>۴۶</sup> بر ساعت جهان که نشیبت  
 بخدم اندرو حشر و نشیبت <sup>۴۷</sup> جهان در هر آن باعتراف  
 لبس و بجدد نوست و باعتراف است مرار فیصل وجود  
 بروزیزه واحده که نه است و بخدم در جهان حشر است  
 چه جمیع اشیا بوده است خصیر روح مع میکند و باز  
 بصورت اول طا هو میشوند بوج بشقان لارض  
 عنهم سراغ اذک حشر علیک ببرد و پیغز <sup>۴۸</sup> ساعت کنیا  
 در آنساعت که میپردازید کثیر در دو آن بیکوچ  
 موجود نیست و در آن خلخ وجود لبس و محدود پس  
 و لیکن طا که لکسر نیست کراین يوم عمل و آن يوم دست  
 قیامت که در قرآن بعبارت اذ اجارت الطامة

۹۸

پاک هر خط و ان بحسب ذات  
کیم خلیج و جوست که جمیع  
هشیار ادر هر آن میشود و بحسب این حقیقت که خواست همکنی  
هم ندانه همات اختیارت سبیح مردن مراد پاک هر خط  
هم موت اختیار بست بر تک هوا و هوس و ان  
محض صرافی است مونتا و بلان تحویل افتوبالا  
با کیم فضل و افضل که سبیح مغارقت جلت  
از بدن و این محض صور شست جو تک وزن کی باشد مغایل

۹۷  
اگه من نم کورست نهای حیزنت که گفته جهان درست  
دینا و روز عملست و آن درست ه عقبر و روز فراست  
از آن تایین بیه فرقت نهاد بنا و آن خود را گرفت  
نطیکت یی در پیش احوال نکرد در ساعتی روز و موسل  
هر چه امروز در صورت علیت تبدیل از ناط خوش شو فدا  
در صورت فدا بکد فعه بر مانع همه خواهد شد

### سید شبل

اگر خواهی که این یعنی بخ تراهم صفت هر کو زندگان  
اگر خواهی که فی بر میان خلیج و بسی و جود و طاقت کبر  
بداین از مرک و صفات خود قیاس کن  
زهوج آن در جهان از نیزه و بیالا مشابه در حق و جهان تو پیدا  
هر چه در عالم حبای و مجذوب است خود از از این  
در دین و فخر توطنی بیه جهان چون نیت بک شخص معین  
تو او را کاشتی چون جهان اوزن عالم یک شخص است که او را  
آن کبیر خواند و حبای نی ای ای و حقیقت  
ای نیت رفع او سه کوئه نوع ای ای زنیست

کیم

هر آنگان کرد اند حشر پیاراز تو در زمین میکرد ده همچنان  
 احوالی که در قیامت بکرسید اخواهد شد در و  
 جان نکند از آنکه منخف نسخه عالی بسید اشون  
 مات فقد قیامت قیامت نیز توجه زمین سلامت  
**حوه ناخ و خرد بیدجت** تن تو بیش از زمین  
 و طبقات دماغ عبا به آسمان و محکم طراحته  
 بعثا به آنچه در روع اضطریت به آنچه در روع  
 بعثت به افتاده **چوکهست آنکه اندیمه که گفت**  
**شناست مو و اطراحت دختست** سخوان تو بایعت سخنیز  
 قایم مقام کوکهست و مو بعثت به کپاه و دودست  
 و دو پا بعثت به درخت تفت در وقت مردن از زمان  
**بلز و چیز میز روز قیامت** اذ از زلزلت الارض  
 زلزله اها آن زلزله ای است عده شیر عظیم  
**دماغ آشنه و جان تیره کرد** حاست پنج خیوه کرد  
 دماغ که بعثت به آسمان شفته کرد در روع  
 که بعثت به آفت بست تبره شود و حواس که بعثت به

۱۰۵  
 آنچه اند چیزه و مکدر کردند اذالسته انشقت  
 الشش کوت و اذا النجوم انکدرت  
 صامت کرد اذ خرمی خود را تو در غرفه کشته شد  
 مفاد تو از عرق که بواسه صعوبت جان ند  
 ظاهر شود عبا به دریا باشد و اذا البحار بخت  
 شود اذ جانش ای مردیکن زیسته است خواهی پنجه  
 و گونی ایجا کالمی غوش ۷۷ پیکده کرد ساق با ای  
**همه جفتر شود از جفت خود** انتفت انتق  
 بالا ت ق يوم یغ المراء حمز اخیه و امروابه  
 و صاحبته و بنیه لکل ای هر منهم یو میذان  
 صرعه از آن بکیت جدش زینت قاعصفصف لایش  
 چون روح را هم علاوه باید نهانند زمین بدن  
 نامند سیا بان چوار بامشده کردان بیا بان محلان  
 مرفع و محلان منخفض نمیزین اونک عذجیل  
 فضل پیشنهاد ریز ف فند زهاق عاصفصفا  
 لایه عو جا و لا ایت بدینه والی شد کار عالم

ک تودر خویش هر میز در آن بعاصی رست باز جمله است  
 بیان حمله در سیح المثابیت بعاصی مخصوصاً صفت  
 و باقی شیوه هم فنا نبند و بیان این معنی در فرقان مسطو  
 بلکن علیها فان بیان کرد لغز ختنی جد هیئت عین ک  
 کار خیلی علیها فان و پیغام و صربک خواهد ایجاد و الارکان  
 افعیت با کلیتی الاول بهم نیز لبس ختنی جدید  
 بودایی کار و اعدام هر عالم خوش ختنی آدم  
 ایکار و اعدام و اعاده هر عالم خون خلی و افن لوبت  
 آدم را بشد جان از صعنی و کسر مطالعه بعده خلق کنم  
 ولا بعثتكم الا تکفوا حده همیشه خلن در ختنی جدید  
 و کرچ مدت عشر میلت میلاد میلوق در هر آن وجود آئند  
 میکند از دو وجود نازه همیزی بد و از سرعت تحدید مردم  
 واقع ایمان سبیله و پندارند که رسایا و رسایار بکوچ  
 همیشه فخر فضل حق تعالیٰ به از شان خود از تجلی  
 میکند و صبور معدوده طا پرورد اذای نبوده ایکار و نکبار

۱۰۵  
 قویون جانب بوده بخطه تبدیل از جانب حق در هر آن  
 ایکار عالمت توکید او بردازی و صحیح و از خان  
 عالم ضلیع و بس وجود است و تقریباً صفات  
 و نکته چون کردشت از طور زیبا بعاصی و کلیت حق در دار عقیص  
 چون تبدیل حوال و تغیر اطوار که لازم نشاید و نیزه  
 است کردشت ایشان ایشان از عقیص و بود این دارند  
 پدرست بیهه تغیر و تبدل صورت که هر چیز که بین بال قدره  
 هر عالم دارد از معین و صورت دنیا صورت و ملک  
 و شهادت عقیص معین است و ملکوت و غیره دو  
 چون سرشته اند و اول بیت یخ قایمت  
 وصال او لین عین فراست و آن نیکر ز عنده الله بایت  
 وصال ایشان ایشان اول بیهه کم ماعنده کم نیزه  
 بحیثیت خراقت و نش ایشان بیهه کم ماعنده الله  
 باقی مرسومت بصفت بعاصی و بود آمد و نیکه  
 چهار کان بود سایر چو ساکن بعاصی وجود است یکی که دو  
 نش ایشان بعیض کر و بود مبدل متغیر از بند صورت بخوبی

منظار حسن بود رود فتن نظار در او رسیده عین آن  
چون مورست که منظار هشیز و فتن او باشد نشاند  
او سله ولفره روح منظر صدقند پس در نهاده او  
نهاده عقبر توان کرد هر آنجه آن هست بالموته در نهاده  
بعقل آید در افعال پیکیار صفات کمال تو در بالغه  
است و تعین تو مان طاوز است چون در نهاده عقبر  
تعیی که عارض حق میموده از پیش نظر رجیز محمد  
بعقل آینده فکش فاعل غلط ای فهرست کلیوم حدیث

### قاعدہ

دنو خر فعل کاوی رکنست صد بران گرد پیاره صنیف  
هر فعل که پیار او که از تو صد در شد بران فعل کار  
قدرت نامه پیدا کنے بخواهی از نعفت کار ضر  
شود در نهاده عجز مردی قدر یار که اقدام بران فعل کن  
خواه نعفت و خواه خرد نهاده تو امر مرد خیر کار  
بعاد خالها یا خوار کرد بعد ازت جزو ما خوش بدم کرد  
بنکار احوال غیر راسخ رایح کردند خدا نیجه بدرست مدیر

رسویه خوش بود شود ازان آمودت ایشان نیشه  
ذزان رکیب کرد اندیشیش را ایشان از محاسن داشت و  
مدرا دست کتب ایصال عات کرد و رکیب اندیشه نمود  
هو ایصال ایصال حسن هو بیکار داد اندز روز حسن  
جمع ایصال ایصال که در نهاده تو ز خبره بوده در روز  
حسن و نهاده عقبر منشی شویه باشکان ملایم با  
منسا فرود ایصال راحت یا الهم تو کردند  
چو عیان کرد ایشان پر ایصال شود عیش هنریکیاره  
اخلاق حسن و پیشنه عارضه و صندوقه ای  
پر ایصال بدن عنصر مخفیت روز مرک رفع ایشان  
ترن بر هنری شویه هر نهاده تهیت بانشی و لیکن بکاره  
که تایید در وجوه آب صورت بعد از مرک ترا بدن نیای  
بهرست که اور ابدن نکت که تو بینه و از ظلمت  
و شیفت عنصره بهشت هو بینه شود ایصال  
ز و خوان آیت سبله السرایر ذوق سلس السرایل  
و پیش ایصال تو ایصال حسن خلدو مکنید فیعی عمال مقاب

فرة شرایر و درباره برق عالم خالق  
شود اخلاق توجه و شخص اخلاق تکریز  
دین اعراض بودند بر دیگر درزش و عقد ظاهروند  
و بحث اقتضا آن نت و اجسام کردند مثلاً  
محبت بصورت شراب طلور کند و شهوت بهوت  
سکن نکرده بورت بلنک چنان کفر قوت عذر در انجا  
موالید که نکشت پیدا چنایک معدن و نبات  
و حیوان در عنصر بالقوه آن و از صورت خواجه  
این فاعلی آیند هم اخلاق تودع عالم جان  
کم از اکرده کاه نیران اخلاق حسن تو عالم  
مشال بصورت نوز طهور کند و اخلاق تپه بصورت  
تعیین مرتفع کرد ز هست نامد در نظر بالادست  
پرده تعیین از پجره حقیقت که وجود مظلقت  
مرتفع شود و غوق و کخت نامد نامن مرک تی در دار چشم  
بیکنک برآید قالب جان در عالم مخمر کر نباشد  
بحتر در انجا من لیست نه عنصر و روح و نی خوش

۱۰۴  
عالیم مکتوسند ما پذیره اکبیوه الدین الالاعب والاد  
وان الداری خوده لای بیرون بود با و سره چشم تو جون دلف  
شود هافر ز طلعت صورتگان همچو اعضا و مصالیه و ماما  
ادکان شهد و باشند و هیچ کدوست که مانع ادارک  
باشد در تونها ند کند هم نور حسن بر تو تجلی  
بینیز همچو حق رانعه ل حول تعین تو مرتفع شرک  
و اینسته نامد حق را چشم حق همچو شاھد  
دو عالم در اهر بره زین تو ندام ناچه سیه را کن تو  
جمع تعیین است از ظلم و بکوشند و تو مست و بخود کوش  
سقیم را هم چبود بیندیش طهور محبت هاشکشی از شر  
ارباب عاشقان پی ما و بیان میگند که مبد افیان  
شراب معنو را بیان میدهد و اثر این عشا  
پاک نشدن جستیغ اف ای ای باشد از تعیین سقیم  
رچشم شرا با طهور ران هیچست ز هولنست هیچ  
ز هولنست ز هیچست ز هیچست اعد است لعیاده ای ای  
مالا عین راست والا اذن سمعت لا اخطه علیست

خوش آندم که مانجوانش بگم فیض مطلق مدر و پیش بگم  
خوش آندم که نادرت و دین بر تبه ف / فیض اندیم  
و بیف آ، بالله غفر مطلق شویم و از انصاف بفنا و بقا  
در و پیش کردیم فیض ناعقول و طغیق نیاد آن  
فناهه است و هر ان بر سر خاک در ان مرتبه فنا و خود رک  
از جمیع صفات مواسیوی در عین سکر و هیر  
بر خاک بسته افناهه بیشیم برشت و هرور و خلد اینچه خد  
که بیکار در ان خلوت نکنیم برشت ولو از این آزاد  
مشهد بدچه وزن باشی که غیر حقی در خلوت اطلاق بگفته  
چه برویت دیدم و خود من از این کنایم با چخواه شد پیش از این  
پیشتری باشد خسما بر درین اذله شد از خونش تبار  
قدیم و بحث از هم جو جد اسد که این عالم شد آن دیگر خدا شد  
چون وجود دیگر حقیقت است عام حادث و خدا  
قدیم چکونه از یکدیگر متفاوت شوند جمله  
قدیم و بحث از هم خود جد است که از هست با قدر دیگر  
وجود بحث طبیور قدیم است به بحث اول و بحث

۱۰۸  
بمث بیه عا رضت و قدم بمنزله معروض و معدهم ذات  
که بعین بحث از ملاسیه وجود قدم برق یافته  
هزت این مانند عفت فرازن حمله ۳ پسته  
هر جه حقیقت دعا مانند اسری حقیقت  
ان هر الاصحیه ها عده وجود کرد این بحث  
وجود از در هیئتی لایزالست موجود شدن بعدم  
ذایش که بعین بحث میالست وجود و بحث  
هو وجود قدبست ن آن این کرد و بین این شود آن  
هم اشکاک کرد بر تو آن وجود مطلق هیئت بیعی  
موصوفت متعین مکنی هیئت بعدم انصاف دارد  
و چون این دلخیز بر اشکاک در تو حبده از این شد  
جهان خود حمله ام اغتشب است جهان یکنقطه کاندیه زیارت  
زیست حق بجهان چون زیست نقطه جهان است  
بدایره که از و متوجه شود بر و یکنقطه اش بگردان  
که بیز داره از سرعت آن بیک کرد شمار آن بین چار  
تکر داد از اعدا دلیل چنانچه واحد بکار آورد

کیش مر عاید و در حقیقت بوصت اصلیه باقیست  
هر ستر مطلق هم تجلیات و ظلمور است کیش مر عاید و در حقیقت  
ذات خود واحد صرف است حدث ماسوک اللدرار اگر  
عقل خوش این راز و جدایکن چند کویر العالم ماسوک اللدر  
این را بگذار و با درک شفر صلح مطلق را از تعیینات  
موهود مجد اکن منظر گریان کن شکدار بر این کن بنی حسن  
کربا و حدت دیگر عنصر ضلالت دین مسئلہ که عالم خیال  
و غود پی بودست شبده کنن کربا و حدت وجود مطلق  
دویی نیستواند بعد عدم ناند هست و دیگر  
هو کثرت زنیست کشت پدا چنانچه وجود مطلق  
واحد است لس طلوع کثرت از نیست و اضطراف است که  
ایش نرا اشیون نیست ایه خواه طلاق از ضلالت و کثرت شاه  
شده پدا ز بوقلمون اماکن اضطراف نسب و کثرت  
شیون از بوقلمون ایعن ثابتہ اماکن نیست قل و زدن  
غیریت سفید و سیاه و اطلاق او بر ایعن میشه  
اصحاع وجود و عدم اداین وجود هر کیمی حسن و بد

جوانی

۱۱۰  
بوجداد نسخه کشت شاحد چون حق تعاقد هر یزدی  
و حدت ظلمور کرده آن شیرکوه و صد اینه اوست

### سبیل

چ خواهد مرد مخفی ز اعیان رت گرسو حشم و لد ارد شاد  
چ جود از ز فوز لطف و خار که کاند مقامات و احوال  
هر وارد که بیکب نامیں لکن بدل در آید و پظیو  
همقات نفع نیایل شود حالت و چون حال نگاه

### حوال

هر چیز که در عالم عینیست چو عکس را فتا به نیست  
خر جود در عالم اماکن هر نیاید پر تو ران آفتاب ذات  
و صفات حق است جهان چون زلف و خار و خطا و  
که هر چیزی ای خوش نیکیست نیست مرابت و جود  
بوجداد چون نیست زلف و خار و خطا و ابر و است  
بر و محبوب و هر یک در حمل خود هر یا بد که باشد  
تیکی که جدال و که جمال از فوز لطف آنفعی را نیاشا  
تجیل حق بعضی حالت و بعضی حالت و بعضی میان

جایست وزلف میان تجاری الیست خیلکه ظاهر  
 صفاتی خیلطف نشسته فوزلف بستان ایان دوچهست  
 آن آسخن آن علی صورت چکو آند این الفاظ معنی  
 نشت از بر صحنه منه نوع چون این الفاظ محکم سند  
 بحث سعی بضریب کنید اول باز آر معنی به محو  
 و ضریع شد بخلاف محسوسه ندارد عالم معنی نهایت  
 که ایند را در الفاظ غایت و پیزادات و صفات خیل  
 نهایت ندارد پس لفظ چکوت احاطه آن تو اند کرد  
 هر این معنی که مشد از ذوق پدآی که تعبیر لفظ باشد نیز  
 هر معنی که ارباب کشف بذوق هر یا سند لفظ تعبیر از این  
 چواهول کند غیره بحیه یا سند کند تعبیر بحیه  
 چون و یا چواهک معنی کشفران غیر کند بیند که چه ز  
 در عالم صورت ایان از قب و رشیست و بلطفه منجع  
 باز آراء آن تعبیر از بعی کشفرن که محسوسات از آنها چشمکش  
 که ایان چون طفل و آن مانند داریست و جسمیست تعبیر از عالم  
 کشفرنیه محسوسات نهایت که ماندست که تمامی جهان عالم

صورت و معنی هست و عالم معنی بث به تفسیر هست و عالم  
 صورت بعنای ای ای و ناین ما نند طفت و اول ما  
 داریم چه پر و شر صورت ای هزار است بزود من جزو الفاظ ما اول  
 بر این معنی فنا از وضع اول مذهب هست نهایت که الفاظ ما اول  
 مثل رفع وزلف و غیر آن باز آر معنی عقلیتی مومنو شد  
 بر محسوسات نظر کرد اند مجسم خصل از وضع عالم  
 چه اند عالم کان معنی کد هست و ف عالم آن الفاظ را که  
 مومنو عنده باز آر میخواهد و تخصیص کرد به محسوسات عالم  
 اطلاق آن بر میخواهد و نیز کنند چه ایان غافلند  
 نظر چون در جهان عقل کردند از این لفظها رانظر کردند  
 چون خواصی نظر در عالم وجود داشت کردند و آن معنی را  
 هست یاده نمودند این الفاظ از این معنی نظر کردند محسوسات  
 شناسی را رعایت کردند فلک جو سر لفظ و معنی کشت نازل  
 ناقل چون متوجه بلطفه و عصر حسر شد نهایت نشانه  
 میان معنی عقلا و میان معنی حسر رعایت  
 دلایل شیوه که نهایت مکر جستجو ایان میباشد کن

صورت

نیت

چه میان عالم مکسر و عالم معقول نیست <sup>جایز</sup>  
در نینجین کسر را بر تودق نیت کرده است <sup>جایز</sup>  
اگر تو در وقت بقاء بالسد اطلاق رف و زلف بر حین کنیه  
بهمان ذات آن دل نو قصیمه اعتراف این تو نیت چه صاحب  
نمذوب دینجا حفت <sup>ولیانا</sup> با خود رنخوار ز خوار  
عبارت شریعت را نکند از که خفت <sup>لار</sup> در این حال <sup>لار</sup>  
فنا و سکون دیگر دلالت فنا و زالغ فنا قدست <sup>سید</sup>  
ففع و حدوث <sup>لار</sup> و سکون جزت و حیثیت است که مجرم ازو  
شاهده جمال محبوس پنهان شود و عقل از رام باشد  
و دلال اضطراب که از غایبیت عشق و هفا در وقت جلوه  
محبوب بیاطس لار <sup>لار</sup> هر انکش من شناسانی سخا  
بداند و ضع الفاظ و دلالت <sup>لار</sup> که صاحب فنا و سکون  
باشد و آنکه این الفاظ در جمال گفته اند و موضعی برای  
چه چیز نند دلالت را میخواهی <sup>لار</sup> تا کنیت احوال دین <sup>لار</sup>  
مشوک از فربنا دایز تقلید <sup>لار</sup> اگر تو احوال و جداینند از  
منکلم این کلمات مشو و تقلید کافیست مکسر د

۱۱۶

چند نیت احتمالی نیت نه کنیه بازار طرفت  
کنیه اید و ناید این چنین مران را کشف نمایند تصد  
هر صاحب چنین کوئند رهت باشد و اگر قصیر است  
از ناست و فهم این را کشف و تصفیه نمایند یا اینان <sup>لار</sup>  
بسخی ایشان آن فرفلک لذکر لئن کان لطف ایشان  
القر استمع و هو شهید بکفم وضع الفاظ و معاشر  
تایار نیت کرد ایشان وضع الفاظ باز آمد معین  
کشفیه بر سبیل اجل کفم آن معین داریش ایشان  
که هر لطف را چه معین است نظر کن در معایش سو غایب  
رعایت کن لوازم را یکاکب در فهم معنی مذکوره غایب  
و فایده ولو الزم را رعایت کن بجهت خاص ازان تشبیه  
ز دیگر و جهیها تنفس یه میکن نمی پنی که معتبر در اطلاق  
اگر زیزید چند دشی عست چو شد این فاعده یک متوجه  
نیای ازان مشایل چند دیگر چون موثر شد که در فهم میباشد  
رعایت فایده ولو الزم می پاید کرد و بجهت خاص تشبیه  
پاید کرد و از وجوده دیگر شریه کافی نیای مشایل چند باز نیای

نیت

اشارت بچشم

بگرچشم و از لب هست بدرا عابت کن لوازم را در آنجا  
دین که لوازم چشم و لب مجوب بمحابی صفت آنها  
نیست چشم و لب بطلب حقیقت عابت کن  
بچشم خواست بدار و زلعلش نیست در حقیقت  
مداد از چشم احاطه عالم حققت باعین و قابلیت  
و پیمانه مکوران حسنه و اصلاح ازوست و مداد از  
لب بر نه تعفن رحمانیست که افاضه وجود راعین  
میکند و ماین نیست بصورت هیئت ازوست  
بچشم اوست نهاد بمحنور زلعل اوست جاهنجه نیست  
مداد از جانها ارولع مجده است که از جهانها  
بچشم او همه دفعه بحکم خوار لبعاش شفار جان بجای  
بچشم که عالم در نیم ایه بشر هر ساعتی لطف نماید  
و هماندرین دلسا نوازد هر بخار کا زاره سازد  
صفع اول ناظم بچشت و ناین ناظم بدب  
بسو خر جان دید در آب در فاک بدرو دادن زدن آش در افلاک

رب

قال

ل اواز خود نهایت بچشم بخت فیم ز دیر جان در  
آن ن دم و بوعده وصل دادن تمش شوق درق از زند  
از عزیز نهاده دام و داده و زو هم کوشیده میخانیده  
بر غصنه از چشم او دسته کرفتار منع داشت  
و هم کوشیده از چشم او میخانیده فیض و محبت  
ز غزه میدهیده تیر غارت ببوس میکند باز شعر  
مداد از غصنه میزد بهست و از بوسه افاضه وجود  
بچشم خوار جوش دادم زلعلش جان ماده مکوران  
بنده چشم او دل میراید بعشویه لعل او جان خواهد  
جاز چشم او بشیخ بمن کن در کان کوید که نیاین کویدار  
چون عاشن صادر قریب کوید چشم او کوید مالکه  
ورب الارباب ولب او کوید بخت اقرب البه  
من جبل الورد ز غفره عالمیه اکار ساز  
ببوس هر زمان جان کینه از دمداد از کار عالم سخن  
افتن آرا اوست ازو یک غصنه و جان داده  
وزو یک ببوس و سعادت از ما بگند به از محل جبل ایده

۱۱۹

۱۱۸

افت آسکا کافیست و بگویند از تجیه حادباق را و  
**زنج بالبصر شر عالم زنخ روح پد آشت آدم**  
 صرع اول ناظر است بچشم و آیت و مامارات اعنة آلام  
 کلیه بالبصر او و او قب و نایذ بلب و آیت نفع فی  
 صرع چنان آیت نم نفع فیه لغفران اذ اسم شفطون  
 و مراد از حشر عالم رد تقدیر و کثرت بجمع و وحدت  
 اهل حق علیهم فان و سیسته و جسمه ریکن اهل الارام  
**چواز چشم و پسر اند کرد زنجه همان مرست پریش کردند**  
 خلق از ملاحظه چشم مت و با ده لب او شر آب  
 هنچ چنین کر در جام اسکان ریکنند میر سنت  
**چشم مسیاب چشمی دو حون اید اف خوار آست**  
 مراد از خواب سنت هنرنی است که مجود و حشم و صفات  
 لانا خدا نه سنه ولا نوم وجود ما همیست با خواه  
**چنیست خاکرا بارت ارباب از دارد این صد کنونه**  
 که ولتصنعت علی عینی کنونه و دصد بخت اراد از عینی  
 کر خدا یعنی با وجود آنکه جمله بسته بچشم او در گزند

۱۱۷  
 چرا در شان موسر علیه السلام فرموده العیت علیک  
 میئے ولتصنعت علی عینی و چنین مقام از ملاحظه فاقد  
 اجنبیه کنست سمعه و بصره و ایذه معکناً اسمع و ادرک  
**حربیت زلف چنان ایمانست چشماید کنفت زلوج جبار**  
 مراد از زلف سلد امکانست که آول آن عقلت  
 و آفتش ای اذ جای سلد و صد با فریاد سپوه  
 و حکایت ای ای سلد طولید دارد و در در تحقیق زنها  
**پسر ای عرضیت زلف چیز بخانید زنجیه مجازین**  
 و کاز شنطه حند کنست شود که عوام بخیر شوند و خانه عتفا  
 خود سپاه کنند زقدش را سیر کننیت خی هشتر  
**مرز لفسر کنند زد پوش جون از امداد حضرت الهیه**  
 که بزرخ و جروب دامکانست سخن کنن ای ای ای ای  
 نهایت حرابت ای  
**بکر بر راسته زد کشت غالب وزور دچش آمد راه طا**  
 تضاد و تیالفا ای  
 ذاید در جمیع ذات ای ای

ازان سلسله هم در پیش شد **هدایا از کوشتة مسلسل**  
**هم جانها از بوده مقلفل** سلام ازان سلسله  
 قید کر شنده و بمرتبه اطلاق غیر سند و جانها  
 نیز که ازان سلسله که رایث نژادماع تعلق میکند مضطرب  
 وینے آسانیه متعلق صد هزاران دل زخم  
**نشیدل بون از حلقو اول** طلب بینهایت ازان  
 سلسله آمیخته اند و هر یک هوا و هوس دارند و یک  
 ازان سلسله پرون نیست حتی اینها واولیاً که خواطر  
 ایث ان متعلق بدهایت **کرز لفین خود را بفت**  
 بعلم در یکی کافه نماند که تعیینات نورانی  
 و نظم که از چهار حقيقة زایل کند جمع آشیا بتوحید ذرا  
 قایل شوند و کریکه از این پیش ستد میکنند  
 ناند در جهان بکنفر مع من اگر هر کسی بجا بتعینات  
 ازو جه و حدت برندارد بکنفر کس صاحب تو حیده هم و کریکه  
 چودام فشم شد چندرا بشو خبر باز کرد ازن سراد  
 چون چیز لف او که دایره کوشت دام فشه و آخیان

زنج

ای ان بیش تجلیات افعا پای و صنعتی اور کوتاه است  
 ناجا و حدت از زیر ناق کم شده نموده شود  
**کرز لفشن بریده شد** چشم بود که کر شکشید اند و نداز  
 اگر بعض تعیینات تجلیات افعا پای و صنعتی ای اند  
 غمیشت چه بعد رکم شدن بسب تعیینات روز و حدت  
**افتن فتن میشود** چه او بکار و ای عقد ره  
 بدست خواشن بر و که زده چون مطلع حقیقت کار  
 عقد ادیباً با ای طلب ای ایکه ای ای ای ای ای ای ای  
 س ختنه که برشته کن زات و تعینات ایکنده هر یک  
 راه بتوحید حقیقت نیزه دناید لعنا و یک لخط آرام  
**کرسن آورد که هر کن دشام که هرسن دل ای ای ای**  
 ازو جه با ای ای هر میشود و چشم و حدت بر سالک طیور  
 میکند و که همیز رفه و جه با قیمت دشام کر ش غایب  
 زد و دل خود مدد روز و که بسیان بجه ای ای ای ای ای  
 نور و طلمیت بسیار ای حقیقت و تعین ای ای ای ای ای  
 و صندوق را زندیق ساخته و زندیق را صدقیق دید

کلم آن در آن دم شد مختصر کرد اشاره بر آن زلف سلط  
طیسته نادم آنچه مرشته شد که بجای معیت و کنتر  
اسما و صفات انصاف یافث افاده داشت لغتش رشنا  
که خود ساکن نمی‌کرد و زبانش دل ماجمک جامعه اسلام  
تعیینات نویسندگان ایست و چنانچه مسلمانه مذکوره حکم  
کل بوح هوفیشان بیک فرازیت دل مانیز باید  
مختلفه میکردد و طرز اوراقلب میکونید مثلث  
القلب که ریشه نی فلا نه یقیقیت آریخ ظهر اوطنی  
از وله لفظ کار از سرگرفتم زجان خوشبین دل گرفتم  
جهن دل بیکفر ایست و حوصله که نظر خاطر گیری  
با زی کابن کریت مید میکند کار ساکن احمد  
از مردم میکرم و چون نهایت این کار بد ایست د  
از جان شستیم و من بفضل دادم آنے بیغان علی  
قلبر و ایندیلا استغفه اللہ عزیز و لیله سعین مرء  
از آن کردد دل از لغتش رشنا که از شور دلم دارم پر اش  
دارم سلطان از کثرات مشوش شد که مشهد مجده ب

ضیقر

جیفیت و کنتر آمانه و صلنده اشاره بز خوش خط  
ری اینی مظلوم خدمت مراد از خط خوب بگیر  
مراد از فرع عالم معین ذات حقیقت باعتبار ظاهور اسلام  
صخره دو و از خط عالم روحت که اقرب مراد بجهود  
بکن و اطلاق جناب کبریا برسی خوب بر العظم از ایز  
والکبیر آراء رؤایه خوش خوش کشید اند نگو  
که از نیت بیرون خبر دویی رفوا خط متنده  
بحسن و لطف افت کشید و دالت بر انکه صحیح نزد  
حسن بایرون نیت خط آمد سبزه زار عالم چا  
از آن کردند ناشی فریبو انت الدار اللافة  
لهای حیوان لوکانو ایکلوون ز تاریکیز لفتش بوزو شکر  
ز خوش چشمی حیوان طلکه از فیه تعیینات بکریا  
که در آفسکوک مریب میشود بین و از عالم رفع  
ذات بطلان که منبع جهانست و جان آن عالم است  
بکو و بکشاده عالم روح و اکتفی کنیه  
خضرا و از منع میزدند بخوب خوش اکتب زندگان

فُطْرَهُ وَجْهُ خُودِ الرَّخْضُرُ وَرَسْتَغْزُقُ دَرِيَّا وَجَوْهُ  
مَطْلُوقُ سَازْدَهْ تَعْيَّنَاتُ عَالَمِ رَوْعَ زَنْدَهْ جَادَهْ  
كَرْ خَطْلَشْ بَنْ تَوْبَيْشَكْ بَدَانْدَهْ كَرْتُ اَزْدَهْ كَرْتَهْ  
اَكْرَوْرَهْ خَطْلَهْ اُورَابِينَهْ كَرْتَهْ رَاَزَهْ كَرْتَهْ  
جَهْرَوْرَهْ خَطْلَهْ اُورَابِينَهْ كَرْتَهْ شَعَارَتْ خَطْلَهْ اُورَابِينَهْ  
كَرْتَهْ تَعْيَّنَاتُ عَالَمِ رَوْعَ زَنْلَفْشْ بَادَانْدَهْ كَارَلَمْ  
زَخْلَشْ بَادَخَواَذْ سَرْمَهْ كَرْزَلَفْ اَبِيسِينَهْ خَطْلَهْ  
عَالَمِ مَطْلَعَهْ شُورَهْ عَالَمِ لَفْ اُوسَتْ وَكَرْ خَطْلَهْ اُورَابِينَهْ  
بَيْسِينَهْ اَزْحَبِيقْتَهْ رَفَعَهْ كَرْسَرْمَهْ بَهْتَ وَاقْفَنَهْ شُورَهْ  
جَهْرَعَيْنَاتُ عَالَمِ رَوْعَ خَطْلَهْ اُورَابِينَهْ وَاطْلَاقَ سَرْ  
مَهْمَهْ بَرَعَالَمِ رَوْعَ مَسْبَرَتْ بَرَآيْتَ يَهْ لَونْكَهْ  
اَرْفَوْقَ الْرَّاعَهْ مَنْ لَامِرَتَهْ وَنَهْ اَتِيمَهْ مَنْ الْعَلَمَ الْأَلِيَهْ  
كَسِيرَ خَطْلَشْ لَنْ رَوْلَنْكَوْدَهْ دَلْهَرَهْ دَهْ اَوْ دَلْهَرَهْ اَهْ

۱۲۴

ثَبَيْنَ بَعْكَتْ كَرْ حَرْ رَأْبَعَهْ المَنْهَبَتْ  
كَهْ حَرْ بَيْنَ اَزْدَهْ كَهْ بَهْتْ خَبْقَتْ جَامِعَهْ اَوْ فَيْخَهْ  
اَكْنَ بَتْ كَهْ رَهْ بَهْتَهْ اَزْمَارَتْ خَلَمُورَهْ اَوْ شَمَتْ  
خَفَافَهْ اَسَمَهْ مَعْنَهْ خَفَفَتْ وَتَعْبِيرَ بَعْيَهْ المَثَهْ  
نَاطَرَتْ بَصَفَاتْ بَعْدَهْ ذَاهَبَهْ وَظَاهَرَهْ اَرَيَهْ  
عَلَمَ وَعَيْنَ بَادَرَهْ اَجَبَهْ بَكَهْ نَهْفَتَهْ زَيْرَهْ مَوَيْنَ اَنْوَهْ  
هَرَانَ بَحَلَعَهْ اَزْعَالَمَهْ رَازَهْ دَرَحَتْ هَرَعَيَهْ اَزْقَيَهْ  
خَبْقَتْ مَطْلَصَهْ اَوْ عَلَمَهْ غَيْرَهْ فَرَمَهْ جَهَرَتْ اَزْاسَهْ خَفَفَهْ  
بَيْنَ رَآبَ قَبَهْ بَرَشَهْ حَمَانَ زَخَطَهْ عَارَضَهْ بَهْ بَرَهَانَهْ  
نَبَتْ خَطَهْ بَأَبَهْ عَارَضَهْ جَهَوبَهْ بَهْنَ بَهْنَتْ قَلَبَهْ  
اَلَّهَ نَيْهَهْ هَبَتْ كَهْ اَزْعَالَمَهْ رَوْهَنَدَهْ خَبْقَتْ جَاهَهْ  
وَاطْلَاقَهْ آبَهْ بَرَيَهْ خَبْقَتْ مَنْعَارَفَتْ جَهَلَبَهْ  
اَلَّهَ نَعَشَهْ اَعْظَمَهْ هَبَتْ وَجَهْبَيْقَتْ جَامِعَهْ  
وَجَنَّهْ بَيْنَفَهْ مَاهِدَهْ كَانَهْ عَرَشَهْ عَلَى الْمَاءِ وَآسَهْ حَزَّ الْمَاءِ  
كَهْتَهْ تَهْرُمَهْ دَاهْ بَهْنَ سَخَتْ فَالْقَيْصَرَهْ فَيَشَعَهْ  
الْفَصَرَ الْأَيْهَهْ الْمَلَادَهْ بَالَّمَاءِ، الْدَّهْرَهْ هَوَاصَلَهْ كَلَّهْ لَفَنَشَهْ

آرچایه از نفر هم الی ملک ای اجیر الا صیان  
الاشیاء حاصله علیه و هو الماء الذ کان عیش علیه  
بران خط نفط خال سیاه آن هم بگرد و بمحیط آن  
بر عده حقیقت جامعه خار و حدت حقیر خال یاز  
انقام و تعدد است و آن خال برگزینیت نسبت  
شده و دایره و جرد پدیده اند شخط و رهی عالم  
وزو ش خط نفط و قلب آدم از نقطه و حدت حقیر  
که عبارت از جسم مستدرگ فلکیه و عنصری است  
ظهور یافته و خطرک عبارت از نظر محلی است  
وقل ای پنهان بدهش ازان خال دل و خیر تبل  
که نکن نقطه خال سیاه چون دل نیان کامل  
پر تو غیب هوتیه و وحدت حقیر است از جمیع  
نقوص و صور معهبت زخار خال دل و خیر شدن  
کزان نزل ره بیرون شدن از غیب هوتی دل ای  
کامل خویست چه انجا وصف و نعمت و شعی  
و ادر ای نیمه کنخه و حدت در بنا شدی کثر

دو نقطه بود اند اصل و حد در وحدت حقیر کمال  
کثرت نیست پس کمی از دو نقطه غیب بروشید  
اصل باشد و یکی عکس ندان خال و عکس دل آن  
و بید عکس خال رو زیسته ز عکس خال او دل کشت بد  
و بای عکس دل انجا شد و بید ایند ای که در او آیند است  
یاد آنیه اور ایست و معقصه نیست که هر عیش  
میست اند که و میمیک رابر دیگر ترصیح نیست  
که هست این دل ای ای خال ای ای ای ای ای ای ای  
که تو بیز ربط هر کوبه که نقطه و حدت اصل است  
و دل عکس ایست پس و احوال دل جون ای خال  
نقطه و حدت منظم نیست که جون جنم محبوش خوب است  
بنخ که جون زلف ای  
که تقدیر چیز خال سیاه که مسجد بود که هر گز نیست  
که همیزی بیف که هر گز نیست که ای ای ای ای ای ای  
دو کاهه مقام متعصب است و کاهه مکان سرست و کاهه جا پر  
کمی بر ترسود ای ای

۱۶۹  
 آب اند نور السوت والارض مثل نوره مکشکره  
 بهما مصباح و المصباح فرز حاجه مذکور است و آن صور  
 مثایله منید و شايد فروع و تجلی نور مطلق است که  
 ارواح ازو منورند چنانچه استbau و از ارواح  
 زنایدرو موسى شرمند شوالیش شمع شمع  
 از تجلی نور حن آن ایش بدان سرافنه اوست  
 و بخود کشت پس شراب او ایش بود و شمع او در  
 شراب شمع جان آن نور است و می شاهد همان آیات بگزیر  
 شراب و شمع جان بکسر بحده مخدون حفت که در شب  
 مولده مریم حضرت مصطفی فرشد صاحب اسد علیه السلام و شمع  
 آیات تجلی آسمانی و صرف است که در آیت لغدر آن  
 سه آیات ربه الکبر راه شاهد شراب شمع و شايد جلد خضر  
 مشوغ علازیت همان را در فرض نسبت و هر چیزی  
 را بوده اکنون هم میرست غافی شمع شراب پخورد کش زمان  
 که از دست خود بیا ماید شراب فنا رفیع اللہ کلامی  
 تجلی ایت بنوشش با از تعین موهم و خیال از لامان

۱۷۰  
 کاه بدن میش بروح کند و از آسمان بکدرد و کاه بگذر  
 مرتب طبیعت که برگرد بس از زهد و درع کرود درگرا  
 شراب دفعه دش هدر اطلبکار بعد از انصاف بصفا  
 رو صانیه مبل بلداست جسمانیه کند با بعد از انصاف  
 برابط سلوک طالب دوق و عوفان و حقیقت مطلق

**نیوال**  
 شراب شمع و شايد راجبت قلبا یتشدن آن وجود گویی

**حله**  
 شراب دفعه دش بین عینت فراخشد آن وجود گویی  
 شراب دفعه دش پدر را کرس سپم مخفیت که در جمیع  
 صور ظمور کرده و غیره از موجود حقیقت فرنیت  
 شراب شمع ذوق و نور غرق بیان شايد کار کشتن بین  
 شراب بعرف عرقا ذوق است که از جمله محبو حقیقت  
 پس شود و سکل را بخود سازد و شمع نور عرقان است  
 و شايد بخوبیت که در جمله کرد شراب اینجا زجاج شمع مصالح  
 بود شايد فروع وزارفع شراب اهل معنی زجاج است

نحو میاز خویست از نه و جد قطعی با دریار

تراب ف هر آن بخواه از تعجب مو بروم بر بناه دو ده  
ترآ که قطعه است از بخوبیه مطلقاً آن بخواه

شراپ خود را که مجاز دیگر پس از چشم است با ده هم

شراب تخلیه شد که جا از صبغه جامع است و تالا

چشم توکمت با ده خوارش را پذیر طلبه ساف و خواه

شراب با ده خوارش فرشت مرتب بخان این بتوش که

مقفعه از فتن اتفاق است و جو بیه و امساك است

شراپ خود را خام و جهاد سفید را هم ادرست سار

از آن جای که وجہ باقی صفت شراب تخلیه ایش که حسن

سفید راهی شراب طهور اس قدر است بتوش و حکم لد

برت به تخلیه ایش اسد امثال این مثا هده کند

طهور آن خود را کنلوچ بخواه زاید دهد در وقت بسته

شراب طهور شراب تخلیه ذات است که از حفظ و حفظ

تعجب از بخشنده بخواه وارهان خود را سرمه

که بدست بخت از نیک مردی مرجان بتوش و خود را

زده خشک و دیا خلاص کن بگسته ارباب محبت و سخا  
بهرست از نیک در زیاد شیوه کسر که افتاد از در کاه حق ده  
جی بطلت او را بهتر از نور چون زند نزوح بزانت  
و علم و زهد بکران بحی بثابت بحی بحی توکله است  
و همه کس میداند که بحی است بهرست از بحی بثابت  
که نور نیست و ازان غافلند که آدم را زلط است صدم ده  
زور الیس طعنون ابد شد چون آدم بعصیه که بحی  
ظلمان بنت کرفت و شد بوقت خدا افتاد و توبه کرد و زید  
حق کشت و چون الیس طباعت و عبادت کردی  
نور نیست هم خود شد و اما خیر منه در شان آدم گفت  
ملعون ابد کشت کسی که بمنه در آزاد است  
چو خود را بینند اند و حسنه و فرق بیان از این که  
فر عن کفت و اما احتی که منصور گفت لست که فرعون  
در خود خود را دید و منصور خدا دید زریش و توی چون بر می  
بس رشک جهاد بر و را فلچ چون عکس از افتاده  
با قرآن نعم رحماید افتاد که در آیت کان عوشت عالم

عکس

تیز

و آیت و حز لای دلک شیءی همیر بام عجیز ده سر نقوش  
و ایصال مخنده در ظاهرش جهان جان بر او مشکل حیات  
جبانی اولیا بیه را قابیت تعنتات عالم روی غبر  
رحمای نقوش جبابت و مراد از قلب در حدیث  
قدس او بینا بیه کت قی پدلا بعزم غیر این تعنت  
جب مانند است شده ز عقل کل صریان و مذکور  
فرازه نفس کل احلفه کوشش عالم جویی حیات آوت  
دل هر ذره پهان آوت هر عالم خنی نه سر اهست  
و حقیقت تجرب استعداد خاص کردار بجهان آنها  
فردست ملایک است و جهان هواست زمین است آنها  
فلک کشته از کل دلک پور هوا دل با تبدیل یکی بز  
فلک است بدراز آنی هر کشته است و در مقام طلبست  
و هم احمد او در دل دارد و با تبدیل خنی از نیت شکل  
حمل است طلک خود و صاف آنکه  
بجز درخته در دریان بن خاک مغلوب غفس فلک بود  
فلکت و سایط همان فران باده از کوزه تعین قدس شنبه

و در آن باده اصیب شده غناصر کشته زان کیجعه  
قناوه که در آب و که در آس زبور و بعده کافت اه رخاک  
برآمد آه هر تا شد بر افلاک از بور آن در که برخاک  
ایش ن بکم ان لند فر آیام ده کم نهیت الا فقر ضمیما  
طب اسریه جمع عرع و عکرد نا از نژاد صلیت پیو شد  
ن عکس ایش پرورد و جان کشت ز تاش عابی افسرده جان  
از بر تو آمن تن پرورد و جهات یافت و جان افسرده به  
معنو متوجه کعبه حقیقت شده جهای خلی ازو کشته دایم  
ز خان عن خود رکشة دایم نفوسان نیه در طلب او  
سر کشته اند و از نژاد اصیل کل عالم روحست بیون فیضه  
کی از بور و شر عاقل آمد یکی از نکشش ناقد آمد  
حکم از بور در آن باده تو غلاد علوم عقلیه کردند و آه  
ظاهر از نکشش صادر آن باده ناقلا ضاید و آرا بی شد  
چنانچه بوجعکش صادق یکی از یک هر گشته عاشق  
هر سکه که مظاهر تجلیات اف بیست از نیم بوعه در  
صدق ق اخلاص آمده و هر سکه مظاهر تجلیات صفات است

از یک صاحب در مقام عشق و محبت  
که دیگر فرد نیست رخسم و خمی نو ساقیر خواهد  
و اصل که صاحب بچشم داند و فرازه است لعنت  
و مرتبه علم و ذات باعتبار محبت طمور و خود ایک فوج  
کشیده جمله و مانع هنوز زهره دادل ندرافت از  
درست بدده بیت را بکبار فراخت بافته زافار و انکار  
جمع نعموس و صدور ستری زیرا محکره و از افراد طنی  
و انکار این فاعل است شده غایغ نزهه خشک و آن  
کرفت دخس پر خرابات بعضی شده کامک ایکند  
برنگ رسوم و عادات و هدایت میکند در راه فروضی

### اشارة بجزایات

خوابیدن از خود رهایت خود کیف است کار چه پارسا  
خوابیدن خلاصت از تعقیب و همچنان است  
در حضیف کیف است کار چه دشنه آن اذیت بقوه و زیبا  
نیز داده از خواهی که التوحید حق طالا ضمایر  
نو چند نیست که این فوج و جود صفات شبایخون یعنی

و بدرا

۱۲۶

و بدان یک که اضافت پا به با از تجارت و طمور او است بصوره  
و باها از جهان بیت است مقام عاشقان لامه است  
فرابات مرتبه محظوظ از نعموس ایکالات و  
عائشان که پیغمبر معتقد بنشدن خرابات پا به با این مرغ جهت  
خرابات که بشیان لامکافت مقام فنا نهایت برای  
و بدان ایت سپری است خوابید خراب اند خوب است  
که دفعه ای اول عالم سریت خوابید اول از صفات  
خدوفت یافته ای از ذات خود و در هر مرتبه طلاق  
او عالم نمود پل بودست خوابایت بحید و دعای  
دآغاز شکیب دید و نهایت مقام اطلاق و وحدت  
ذایت غیر متنه هرست و از قبده اول و آن متنه  
که اصل داریست ای ای ای ای ای ای ای ای ای  
چه جمع تعیینات و نیشنه است در مرتبه اطلاق گوئی میباشد  
که هر اندروید پا و پد سر همه نویز و نیزه که فرز  
ارباب فنا اطلاق تو مراند که از لایت آن با این بعد  
و از جمیع صفات شفیع بله معنی است داده اند

شراب بیخود مر سکر فت بترک جمله خبر و شرک فت  
 شراب فت، فر لند نوشیدن اند و از جمیع هفت نهاده  
 شراید خوده هر یکی پلشکه) وفات یافته از نک و از نا)  
 حدیث تایپ او شطح و طامه جمل خلوت و توکر کاتا  
 حدیث واقعه که مرید بر شن عرض میکند و شن کرد  
 وقت غلبه احوال اتفاق میشود و طامات که هر یکی  
 میباشد و خیال خلوت و انا را متنوع که در خلوت  
 میشنید و خوارق عادت بیور در دیر از دست داده  
 زفاف نیخست است اوف و بیور شراب فنازک کده  
 و از فرق شرایب سیست مت و پنه خود افت ده  
 عصا و کوه و نیم و سوال کر کرده بدر دی جمله را پاک  
 جمیع اسباب زهد داده و شراب فن و تیز سکر فت و  
 لفظ کرد و شعار است با آنکه کمال را جمیع باسیان  
 زهد بر آن کمیل غیر لازمت میباشد آن کل افتان و خیز  
 بی ایشک خیز از دیده ریزان جون از مقام محب و حکم  
 باز آمد مضر طب و نجاست از غایت شوق کریم

کل

افواز  
 که از مر خوبیه در عالم راز شده چن شاطران کردن  
 کاه از لذت شراب فت در عالم تن و تنفق جنبه  
 که از ده سبک رو بدویار کیهان سر قویک سردار  
 کاه از سواد الوجه فر لدارین از دشک زده تعنت  
 رو بدویار فن دارد و کاه از سرف روبی شهادت و فنا  
 بر سردار ملامت که از سماع شوق جان  
 شده بد پا و سر چین پیغ کردن کاه در فصر که از شوف  
 محظی خیز است هاند فلک بد سرو پاست  
 بخنون که از مطلب شبنده با وجود ازان عالم رسیده  
 بخنونمه دلپذیر که از مطلب صاحب اهل شبنده  
 ذوق و جدا ای از عالم فت و اطلاق یا فت  
 سماع جان از افمشت و فت که در پرده سر شکر فت  
 سماع ارباب حالت از همیوت و ووف طربت چین  
 امرده و آهنگ سر عظیم و منکف میشود حالت  
 در هر دن کشیده دلی ده تو بود کشته از هر زن که هر دو  
 در حال سماع دلی تعین که اضافات و زنیست

آنست از خود خلخ کرده و از بحیث صفات معهاد شده  
فرموده باشند صاف هر قه هر چند سپاه و سپاه و از  
بزرگ نجات دانه که از کدورت نیمات صاف و پوده آ  
الوان نیمات جسانیه و روحا نیه و مشابه باشند  
بکر عیاذ خوده از مرد خفایه شد زان هم فر صاف در او  
یکن پیمانه از بزرگ توحید این خوده و مصون شده  
که از اوصاف منعایله صاف است بجان خاک بزرگ پر رفته  
زهجم دیده از صد یک نکفته با وجود این رفعت از جاده  
بعودیت و نیاز منوف شده و اکثر حالات معمور  
کبر و مکشف کشته طی برگردانه کرفته داشتندان خسته  
رشبخون بدرگشتند بزرگ مصاحب اهل ملامت  
شده و مفید بیخ خود و مرید رک نسبت  
چشم خود مرید این چو قیدت چه جا زید و تقویت این را بیست  
که روز تو باشد دکه و مه بست وزنار و ترسانیه زرمه  
بنت وزنار و ترسانیه تراکه کرت برای مقدمه این را بنت  
که اسلام را بخود آگوذه فریاد اول است که بآن

کام رطاعت و زک همچوک سوال  
بست وزنار و ترسانیه درین کوئی کفرست و زنجهست بکر  
جهد  
بست انجام مظاهر عشق است و دوست بعنای زان بتن عقد خد  
بست بوق کام لان اان کام ملت که مظاهر عشق و خدا  
حقيقه است وزنار بتن قبیم بخدمت و طی حفظت  
چکفر دین بود قاریم هست شفیعه توصیه عین بست پرست  
چون که و دین از صفات است بمنظر علیفت پس توحید  
حقيقه آنست که قطع نظر از نعمت بست کن و حقيقة آور  
جهد شناخت هست ران ظاهر از بخلد کی بست باشد آخر  
جمع اشیاء مظاهر عصیه مطلق اند بست محاسن کی  
از اینها است پس همچوی کفار عاید حقیقت و عیندانه قصر  
ربک الائمه و الائمه ابا طلاقه که اندیشه کن ایند عاقل  
که بست اندو هست شست طلاق بست اندو رعنی بست  
فقط این رسمیه حفت بمنکرون فر خلوت آشیوه  
الا رعنی ما خلعت ابا طلاقه بدان که بیف تعالم خالق آور

زینکو در چه صاد کشتن بینک و وجود آنجا که باشد محض خبرت  
 اگر شریت در و آن زغیرت وجود هر جا که هست خبر  
 محضت و اگر شریت را باشد از عدمت  
 سلماً که برایت که بست بد اسیر که دن درست پر شربت  
 سلماً که برایت که حقیقت بست هبست و یکی است که  
 بلباس بست ظاهور کرد و بد اسیر که دن حق عبادت  
 اگر شرک است آگاه شریت کجا در دن خود کراه کشته  
 اگر شرک از حقیقت بست آگاه شد صورت او را  
 پرسیدند و نظره حقیقت او داشتند  
 نزد او از بآذن اخضع ظاهر باش علت شد از در شرع فشر  
 مشارک از حقیقت بست آگاه شریت و صورت او را  
 پرسیدند و اسطه این در شرعیت کا فرت  
 نویم که زو بیش سرینهان بشرع از درخواست  
 از تویم که دعوی اسلام میکنند از حقیقت بست (فلا می  
 بشرع کا و ان سلماً کجی ز اسلام مجاذیز کشند بیزار  
 که اگر حقیقت شد پدریدار حکم تغایر وجود را بجهود

سلماً

۱۶۰  
 مکن از اسلام بجز ای است و غیر آن کسی نیست ای  
 کا فرمیشود و اگر جم اهل ظاهر تکفیر و مند  
 درون هر بر جانست پنهان بزرگ فهم بلا بست پنهان  
 در هر شخص حقیقت است و در هر کفر ایمان است چه  
 وجود مطلق است که بصورت جمیع اشیا ظاهور کرد  
 هبته که در تین حقیقت و ان منزه شده و گفت ای چه  
 هر شیوه خواه کفر و خواه غیر آن ظاهر کمالات مخصوص است  
 و شریه حق از نفایصر کر ضد آن کمال است حکم داد و این  
 نیمی ایست و ان منزه شده البتچه بجهد و لذت لایق فرموده  
 به میکنم که در رافت دم اند فرزهم بعد با جایت فر الله  
 چه میکنم که از خواه ظاهر شریعت هر رافت دم فرم  
 بعد بحرا نه قل اللهم ذر سم بخ خوض هم لم یعنی  
 بای خوبی رفعت رکو ایست که شریت پرستاری  
 سلماً خان من لا بجز فی مکان آلام است ، آ  
 نمکرد و همکفت و همکو بده نمکرد و نمکفت و نمکو بده  
 او بست را آفرید و اونقدر کرد که بست پرسید و اوت

کب صورت بست خانه و کرد و محل شیخ من المدین علیه  
پیغمبر و پیر کو و پیر وان چون خشم آمد اصلح مع فتوح  
نه میگیرم این بشنو ز قرآن تقدیم نهست اند خلق جان  
در فتن فایق و حسوس مسجد و در و محسن و کاف و متساد  
سما ترس خلق از سعیه من غایب اشارت بزرگ  
نظر کوچ بدم اصلانی کا نشان خدمت آمد عقد زنا  
عقد زنا رضف ناظم قدس سریج بوضع او ل  
من هم عیش باز اطاعت عبادت شد اهداد اش را معمول  
زه جنیز مکروه بوضع او ل اصل حقاب راعیه ابر وضع  
او ل است و عصف عام را اعتبار فیکنند  
میان در بند چون مردان بجزیره آدرنیز افوا به بعد  
چون مردان خدا این بخدمت و طاعت بینند و خل  
جمع شوکری طب اند بآیة او فوای بعد اوفی بعد  
و آن عنده عمود نهست که از ایالت بر بکر فاتح علیهم  
برخش علم و حکمان عبادت زمیدان در بکسر سعاد  
تا البهرا این که افرید که خلق بسیار آفرید

ما خلقت الجن والانسان الا ليعبد من وقار اعيان  
هزير عرون فامراد الاعباد المشربة للالمعنة  
پدرچون علم وما درست احوال بدن فرقة العين اعمال  
فلا تصلب نفس ما اخفي لهم من فرقة اعيانها باماکان زهر  
باشد پدر اران ن شکست مع اندز جهان پرسان یکشتن  
بل احمد المعنی پیغمبر نشود راهکن تراحت مشط و طاشا  
خیان رو آسباپ کرایت کرامات تو اندز حق پرسنت  
جوانی عجیب یادگیر و سرت درین راه هر چند داز باستغت  
هم اسباب هنر ای و مکت درین طرق هر چند از باب  
قرست و فنا اسباب است در ای و مکر آئی است  
سنند جام حضرتی لا يعلمون و اللہ حضرت الائمه کریم  
ز بالکل عین پنهان شد پس ای زاران خرق عاد  
از شرط طلاق مطرود که بکله شهادت قابل نسبت  
حواری عادت صادر شود که از دلوارت آید کجاها از بام  
که در دل نشینند که در اذای ای ای تنهام من همین ایدیم  
و من خلفهم و عن ای ایانهم و عن شما ای ایام

هر دانز تو احوال هنپ داراد بگرفه و فسق و نیپان  
شدابلست امام و دوستی باویکر باینهن یک در سر تو  
اشتبا ابلیس ایام تورست و تو ما مومن و با وجود  
من بعثت بدر جه او نیسته ازین کرامات تذکر دارد خدا است  
تو فرعون دیوان دخواز خداست اگر مقصود تو از کرامات است  
که مردم کویند او بر هوجه نمی آید و درست تو فرعون بشی  
و بد عور خدا یک شغولی که کو رست با حق آشنا بیه  
بناید بر کرازه خود نمایی هدرو بتو در خلصت زندگان  
مکن خود را باین علت که فارچو با عالم شیرین کرد  
بچال سعی بکرمه خی کرد کراز بجوت عوام بدر جه حسوان  
تمرار کنیت بلکه بدر جه نهایت میاد ایام باعامت سرو کار  
که از حضرت شمر ناکن نکوف رت را با عالم آپریش میاد  
و اکن از دزو و فطرت اصلیه و مستعد اه ازین شر نکون  
شمر و با سفلالت افليس طبعت که فصلیه کرد  
ملعک کرد از زنده نادینی عمر نکور در حکای است اینچنی عیش  
جمعیت لفک کر دندلش شر فر پا پشوار از دز هر چنی

فنا و سرور رکون بجهان این کشند مردم جمله  
نگرد جهان اعور ناچکونه فرستاده است برش از جهود  
دجال موعود که یک جسم است و دیده معمول از اعور  
شیخ جاهان اسپل از ظلم و خفیف باشد فرستاده تا  
غمونه او باشد نموده باشند ابردخت اس  
خراور آن شریعت بحق صاحب بخشیده دجال نموده  
فرود جهانست مرید محسن او غمونه و زد جهانست که او را  
جهان نام است خواهابین همین نکان آن خ  
شده از جمله ایشان آن خواجه خواهد قصده آن روزانه که  
پیشین جهار اینجعیت پایاند ابو ابراهیم رضی اللہ عنہ کو  
که پیغمبر صدراللہ علیہ سلام فرموده لایقیوم ای اعججت  
یبعث دجالون که کتابون و نیز کویدی خیمر بالحضرت  
صلوات اللہ علیہ والائے کلیفت که عاصی اعتماد فرموده اذ او  
الامر طلاق اهل فتن نظر عین اکونون که کرو و کر شبان  
علوم دینی هم برآشاند جمع کر نه راه همین پنهان و  
کوش مبداء زندگان از اهال طلاقت بشنوید شبان طلاق

شده اند و علوم کثیفه از زمین ظاهور آبها طوفان  
آن من اشراط الات اعنة ان برفع العلم و یکشاجمل  
نامنداند و میان در فن و آذون نیمدا را که از جا همیشی  
همای حوال اعمال باز کو نهست اگر نو عالم فلکین که که چونست  
درین روز لکار احوال اعلیم رعکنست که عمر بیدرو  
آن مصلحت نیست تجود بین که چونست  
که که زیاب طاویلی نیست پدر زینکو بد اکونی شیخ و  
کس که سخنی راندن دود کردن و دشمنی داشتن آن  
بحدینکی پدر اکونی شیخ عصر خضرصیکن آن فرزند طلح  
که او را بدبیر یا جدت صاحب موس و خضر در وقتی  
بر بسر رسیدند و خضر آن پسر را بکشت و موس فرمود  
افقت نف زکیه بغير فضلقد جست شیانکه از نف  
و خضر فرمود که این ابراهیم موسین نیست ایندیه طغیا  
کنون یعنی خود کرد قوارف و پر از خود است از خود است  
چوا و لایلوس الهر من البر چکونه پاک کرد اند ترا سر  
چوا و از قید کراحت از احاسن نیمدا زیمیز میان

خراندن کو سفند و راندن کو سفند نیکنند تمهیز  
تو چکونه خواهد کرد اگر دارد فلان باب خود بپر  
چکونه حسن بود نور عذر نور پر کنونیکلاس و نیک نیست  
چه میزه زیده سر در خست پرشیخ کامل که لصفا  
کامل منصف نیست مانند بیوه همت و پدر مانند در  
و نیک شیخ زینی بکر دنکو نامندنک از بند بز نیکو  
مرد عالم دین آموختن بود چرا دل نور افحضون بود  
مرید زمان سلف تعلم علم دین بعده از شیخ کامل  
و افزون ختن چراغ دل بعده بنور مکاشفه او  
که از مرد و علم آموخت هر کن زفا کست روان افزون خست هر کن  
مراده اهل همسر آن بکری که بیش بزمیان خوش نیاز  
به هوت و کوت ترس بان برآین نیاز نیک ای ای پیش  
سلیمان صورت کافر سیرت برهم  
وزان معنی که عن شهرت ندان بلده ارج و بیان است علام  
پر کم جن خسین آدمی دخولم هنر از شهرت پکار  
دکباره رسید ای ای از حق که بر حکم نیک را ابله و ق

۱۸۸  
**که سبیر غفار آشیست** جناب قدس که مرتبه وحدت  
 داشت و پیش از کثت مترهشت دیر روحانیت  
 و سیم غرفه و حفیق بر آشیان دران دیرست  
**ندواع اللہ بد کش** این کار کار از ندوع القدر آمد پدیدا  
 از عیسی که مظلوم رفع آو اسم جامع اللہ بودان تجدیدا  
 شد چه او فرزند جبریل بعده کار از غایت تجدید و تغیر  
**سمیر سرت بر رفع القدر** از اللہ پیش تر چنست  
 کار از ندوع القدر درون شنست چنانچه عیسی صفت  
 توجه از اللہ روی مردار روان جبریل دران فوج از تجدید و تغیر  
 که برای خلاص از نهنگی سوت در آینه در جانب قدر لایه  
 اگر از نهنگی بزرگ رفع میتوانست خلاص یاده در چنین  
 قدس که در راه هوت و مقام وحدت داشت ندان  
**هر انکس که بود چون مکشید** چو رفع اللہ بر جاری مکشید  
 هر که چون عیسی و شد صفت شد و از صفات نهنگی  
 منتو اکنست اندور میخواست یعنی مکشید که منش اور وعده  
**نهشید**

۱۸۷  
 بعد از بخلات و توهمات مذکوره تمام از خدا که  
 که در ظلمورای جا هلان حکم نهادت بر حکمت با اعزام  
**اگر نس نود در حمله هر خلق اوفتندا از در حمله**  
 اگر کنایش نباشد مردم متضرر شوند و شیخ چهل  
 باشد که از کنایه سنت **بعجیت آغاز علمت** نم  
**چین آند جهان و اسلام** چون عوام در فایض نقصان  
 مناسب است بالا مان ندارند و مبدل این بی هلت  
 که از جنس این بیان نباشد **بله از صفت نا اهل کفر**  
**عیا و شوافل از عادت بر هیز** لکن نوکه است عداد اگر  
 دار از صحبت شیخ نا اهل کفر نزد از عبادت خی من خواهی  
 از عادت احتمال این چه اطباء که کوئند مریل از اشیان  
 معناد است مت آزمی شود نکرد و مجده با عادات عیان  
 عادات میکنی یکند ز عادت اشاره است بمناسبه  
**ز زن عی غرض تحرید و دین** خلاص از رخصه تعطیله و صیم  
 مراد بالا مان از لفظ زن عی تحرید است اینه سمع و عادا  
 و خلاصیه از بند تقلید **جناب قدس و حضرت بر رحم**

سخن

بود مجبوس طفل بخواره نر زناد اندز کاههواره  
چو کشت ایمه نواهک شاه کار و دست همسراه پدر شد  
عن امر مرزا جون این خلبان تو فرزند و پدر افلک علوبت  
از آن گفت علیه سکا ه اسر آنکه آهنه ک پر زدارم بیلا  
چون افلک آیا اندیعیس در وقت عویه می فرموده آنچه  
ذاهب للارضه و اطلاق اسران بروغ مع ماخوذ است  
ایران الدل اسر رصیده تو هم جان پدر سو پدر شو  
هم فرستند هر اهان بدر شو تو هم مناسبت با عقول  
دنغوس فلک پداک و پاس لکان راه آن از خانه  
پرون رو و بانسان تصل شو اک رفو هر ک کرد مرغ بر وار  
جهان حیفه پیش کس اندز اک رضا هر ک طیران آیان  
عام علو کنیه مردار دنیا پیش اهل دنیا اندز  
بدونان ده مرانی دینی غدار ک جنگ کران ای داده داده  
الدینی حیفه و طالبی ها کلا و اکیثه لجیثین  
نیب چود من اس را طلی کنیه رو کو و تک نیب کن  
نیب صور چیا شد کس مفید آن شود طالع

عمل مناسب باش قای لتبه صیغه اللہ علیہ و آله و سلم  
لات آن تو نه باش بکم و آتو زن بعلم بخوبیه هر کو فرو شد  
فلا ایان بتفدو قفت او شد هر ک در بح فنا خ اللہ  
ست غرق شد مضری فاذ ایغ فی الصور فلایح  
بینم که در قیامت خواهد بعده بینقد در یافت  
هر ایان نسبت که پدر اشد ز شهود ندارد حاصیا جو کبر و نجوت  
اکر شهودت بود در میانه نسبه با حمله میکشند فنا  
اکر شهودت که باعث اجتماع مردوز است بعده نسبت  
چون شهودت در میانه نکار کر یکان داشت آن دیگر پیشنه  
لیکوی که مادریا پدر کیست که با ایشان بیمه باشد  
و دصریریک الا تبعید و الا رایا و بالوالدین حس نیا  
اما سبلغی عنده اکبر احمدی او کلامها فلات قلصه  
و لا تهنرها و قدر لامها تو لا کریما و اخضص لامها جماع  
الذلیل لرحمه و فخریت ایمه کما ربی یذ صغیره  
نیاده ناقصر رانم خواه حسوب بر القیب کرده برا در  
هئیه ناقصات العقل و الدین و اتلد علیهم بنا این

آدم با الحق لا قوله فاصبح من الخاسرين  
عدو خواش را فرزند خواه خود بیکار خوب دنیا  
آن من از واجمک او لا دمک عدو الکم فاحدرو همیم  
مرا با در یکوبکن خالق هم کیست وزیرت ن حاصل خود دهنم  
ریغفانه کربا تهم طلاقید به هزار احمد رفیقند  
بکور جد اکر یکم شیخی اذیث همز حکومم تاچه بینی  
هماف و فخر و بنیه بجان خواصه کایهنا رشیده  
بردن اردیان خود را جو مردان و لبکن حق کن فیباخ بردا  
مقبتد به حکم سیاه امار عایت حقوق شرعاً  
مثل عدایت هر خند و اکرام میعنی تعظیم ابوی قاتا  
و امثال آن بجا آور نفع اکید قیقیانه مصل  
شواره دکون از دین معطل حقوق هزار اخراج زاده  
ولبکن خوشیش راحم تکه دار حقوق شرعاً عایت  
کن و بخدمت ارباب حقوق اقدام نمایکن جمیع  
ادیسته ف آن کنیه و در تجسس کار نفیه هم بگویی  
زروزن بست الاما پیغمبر بجا آنکه از چون عیسی میریم

## حیفی

**حیفی** نزه قید و نذائب در آرد بربن نانند را.  
مانند ابر همیم خلیل خود را از قلاده تعقیبید و فرد مذا  
آبا بر هان و آما و جدنا ابا نا اعلی امه و آنا عالی امام  
مقدون مکو و ناسن راهب تجو اخسرا رکن و دری  
میهم شو و اطلاع حیف ایهیم شیخ است بر آیت  
آن ابر همیم کان امته قاتا لله حیف و لم یکن للشکن  
ترتا د نظر نفیت ز غیرت اکرد سجد رسپن دیت  
نو اشیارا غیر حق یعنی در حیفیت مژیک  
چو خیزد ز پشت کسوه غیر شود بخزو مسجد صورت  
عن در کسوه و بیس و تعیت ک غیر مینه بند  
مخفر است چون این پرده از پیش نظر منفع کرد طاهر  
شود کدیر و سبیل کیست غیدانه بر حایکه هست  
خلاف پسری همکن بکسر آن السفل امارة بالشیء  
و حق تعالی یا موسی کفت ان اردت رضا بر فی اتف  
نفع ک فایلم اخلق خلعت ایسا ز عذر غیره  
بوز تار و زیگ فاقه اشارت مژهر باز ک ناموک

بت و اخوات او در کلام اهل کلار است رت پر کنست  
 ان آغز ما بخچه مزرعه الصدیقین حبیله  
 کر خا همکر کردند همه مهبا شورای صدق و خلا  
 رو خود را زراه خوب نمیگیر جو همکن خطه آیا باز سرگز  
 اکرسک راه حق بخواهی خود هم خود را ازراه  
 بردار و خودم که نفس میل کنند کند نفس خواهی اطراف و بجه  
 بواسح حقیقت شو باطن نفس با جهان کن  
 مشوار اصریان اسلام خطا زنده کخطه اجان نازه کرد  
 سهایان شو مسلمان شو مسلمان بسی ایمان بود کن حق زاید  
 نکفست آن کر زای ایمان فزاده رک سوم و عاده اپشن  
 اهل طا به کفست و ایمان حقیقت ازان ترک حاصل  
 می شوهد و کامیش باید پس د حقیقت کفست  
 ریا و سعد و ناموس بکن اربیلکن حقیقت و برسند زنا  
 ریا و اداره و ناموس رایکندا رواز صدورت شبه  
 بکسوت اهل ملامت در آین چپر اشو اند کله فرد  
 اکرم زین بدیه دل را بمردی چه مرشد مادر رک سوم

و عاده

خود را  
 و عاده است که زنف اهل طا هم کو نست بکانه شو بدل  
 بمنوک کامل ده که برای یک گعبه حقیقت نرساند و کو بند پریم  
 قدس سرمه حضرت شیخ ایس آلبن بوده  
 بخود شو زرا فراد و انکار بترسان از ده و در ایکجا  
 اقوار خلق و انکار ایش از اس و دران و کی حقیقت  
 محمد بیه باش اشاره بت بت رسما  
 بت رسما که نزد بت با هر که از رو رساند و ادو منظار  
 بت رسما که بوف صور فیه حقیقت محمد بت  
 دسلامه علیه کرس پر که ملان مظا هم نور آنیه  
 کند او جمله دلها را دو شتر که کرد منعه کاه می باشد  
 او بخ صورت که هست خادم فریب قلوبت و  
 آن مشغول است و در هو عصر طلور دار و فوت تهدید  
 اهل آن عصیه زهر مطلب که از یک یخه خود  
 زندگی خونی صد زایش سخن که او در عرف حقیقت  
 آن کوید آس در خوزن دیار صد هزار مقدار زند  
 زهر عاشق که او ایک پالکه کند پی خود و صد هفت اسالم

عیل فرد مقلد که بپیاره از زانش و معرفت  
بنویست از هست موهوم خود سکنده  
دو دخانه هست شبانه کند افسوس فرافاف  
که هر کار آن مست باشد شهد و بخانقه رفته ایوس  
سالکه راز اکبر است از انوار و بخلیفات افسوس  
و صفاتیست باطل کند که در بسیج آید در سکنه کا  
یکند از در در و یکند آکا و داکر آن مست ببسیج رو  
از از از مست او جمیع عابدان مست شوند و بخود کرد  
رو د د مدرسه چهل سنت استور فقیه از دشود پیاره بخوا  
و داکر آن مست بعد رسیده ایوس با وصف اندک برآورد مست  
شع استراحت خود کند فقیه بچاره کرد من از هشیار کرد  
زند محضور کرد و زعشقش نیزه ای بچاره  
زخمان خود آوره کشته بکی همچند که راه کار فرازد  
هم عالم پراز شور و شر اگرد حقیقت محمد در هجره  
بهر صورت که ظهور یافت و سلطه تایز و محن و مکافنه  
و تباہی مطیع و عالمیش و چنانچه ایمان مؤمن از د

صف

۱۵۶  
کفر کافرازوست خرابات ایش مع کشوره  
ساجدا زرض پر نوکشته قات القیصر شیخ  
الفصوص النیجیه هم المبعوث اما اخلاقیت یکتلوں هادی  
ضم و مرشد لالا کامضم المقدار ضم خاکفر  
العلیة باعضاً، استعدادات ایش ایش  
ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش  
با و بدین خلاص از نظر که فرم از داشت خود کند  
زیجیت بخوبیت نمیتوانیم بدهیت داده از در آن بست بجهان  
مرا از خوبی غمکلت کرد ایش زدیش خلوت جان گفت  
با و بدین که خوبی گشته من از نور و میر و حقیقت مطلعه  
خود را مست صد کرد چکرد درین خوبی تکابر  
برآمد از میان جانم آهیز مرگف که ایش بیان ساکر  
بمرست هفت ایزد و نای و نای و بیان تا علو و زهد و بدر و پیش  
نیز ایش بسده ایزد و ایادا نظر کرد بر و بعیم بسیم هست  
تمرازند هر ایان ملکه طا علی اجلدیخ آن عالم آر ایک  
مرا ایش نمی تدم سرایاک آینه روز او مراعینه غنود

و بیدم کر علی و زهد من می بز نورا ینه بوده آن  
سی سی شد رور خانم از انجات رفوت عصر دایام بخط  
چو دیدن اما هک زیار خود خوب است بر تبعیج من از جان خود  
چون دیدکه من از ملا حظه حال مطلق رشته اید  
از جان نیستم و متوجه مرتبه فنا شدم  
پیکه پیانه پر کرد و یعنی داد که از ایاب و کار این من می خواه  
پیمانه از شراب تجارت و محبت عین داده شن فنا در یه ای  
و تعیین حرا سوخت کنن کنن از مر پر نکنند بور  
نقوش تخته هشت فدو شور گفت آنها نیز شرای  
تجارت ذایق که از زنک افعال هبای اوار نو صفات  
متوهست نقوش کنن و تعیین از ازو و مطلع  
چو آن میدم آن چهار زایدا رافع دم و سه بر مر خاک  
چون آن شراب تجارت تمام نوشیدم از بخود ری خاک  
فدا آنیه اند ایافت دم کنون نیستم و خود نه هستم  
نه هشتم از مخوردم نیستم آنون که از چو نجیب مجموع  
کرده ام نه معدوم می با وجود حق مودود شده ام

و نموده بودم چه هسته بجا زن غایله و نه هشتم  
چه شراب بجا نو شیده ام و نیستم چه بخود  
و نه ست و نیز باقی بالتداب و نه مخورد چه خار بعد  
و فراقت و نیز و همکه بخود حشمت او دارم سر خود  
کی چون زلعا و بحشم مشتری کا هر از تجارت جمال او  
خوش حالم و کام از بختی اجلای اول پریت نم  
کی از خود خود دلخشم چن که از رو لع در کلش هن  
کا هرگز صفات بشیر غلبه مرن کند در کلخن طبعتم  
و کام کر و حب باقی تجارت بسته در کلش ن تصدیم  
از ان کلش هر قدم شسته باز نهادم نام او را کلش را  
از ان کلش که بختی که از این فکت آنها نیز شرای  
آن خوب کردم و از این کلش را ز نام خدام  
آن خوب کردم و از این کلش در دلخواه دیگر نگفت  
در دلخواه دلخواه شکفت که آن فکت کیه  
ز نام سوکل و همکه کویست می سوی سوکل این جلد پنجه  
تمکن بختی دلخواه که تبار خیزد از پیش نیز  
بین مندو و معقول صفاتی مصفر کرد و دعلم دفایت



۱۵۹

درین کتاب عقاید نفلیه و مسائل عقلیه و حقیقی  
کشفیه بین که مصطفی شده اند در علم و فناوری اینها  
بچشم منکر منکر در خوار که آنها کرد از جمله خواسته  
آن ناشنیدن از پس از شناسابخی در خواسته است  
هر که خدار ام رشنا سد هر چیز را می ستد و مرد و زن  
بسیار که حقوق مرتب است  
غرض پنج آن که اند بالا غیر از کوچک را در حکمت برداشت  
شام خود بخواهد خدمت دیگران  
اطهر غافت محسود کردان





سازمان اسناد و کتابخانه ملی

س

٢٥